



جنگ و انترناسیونال چہارم

لئون تروتسکی

ترجمہ: آرام نوبخت

جنگ و انترناسیونال چهارم

لئون تروتسکی

۱۰ ژوئن ۱۹۳۴

بحران فاجعه‌بار تجاری، صنعتی، کشاورزی و مالی، قطع پیوندهای اقتصادی بین‌المللی، انحطاط نیروهای مولد بشریت، حدت‌تاب‌ناپذیر تضادهای طبقاتی و بین‌المللی، بیانگر زوال سرمایه‌داری هستند و تماماً مؤید توصیف لنینیستی از عصر ما به مثابه عصر جنگ‌ها و انقلاب‌ها.

جنگ ۱۹۱۴-۱۹۱۸، رسماً عصر جدیدی را آغاز کرد که مهم‌ترین رویدادهای آن تا حال حاضر عبارت بوده اند از: تسخیر قدرت به دست پرولتاریای روس در سال ۱۹۱۷ و درهم‌شکستگی پرولتاریای آلمان در سال ۱۹۳۳. مصیبت‌های دهشتناک مردمان تمامی نقاط جهان و حتی مخاطرات وحشتناک‌تری که فرداروز ما را به انتظار نشسته است، از این واقعیت ناشی می‌شوند که انقلاب ۱۹۱۷، قادر به گسترش پیروزمندانه خود در پهنه اروپا و جهان نبوده است.

در هر یک از کشورها، بن‌بست تاریخی سرمایه‌داری خود را در بیکاری مزمن؛ تنزل شاخص‌های زندگی کارگران؛ ویرانی دهقانان و خرده‌بورژوازی شهرها؛ تجزیه و پوسیدگی دولت پارلمانی؛ مسمومیت مردم با شرنگ عوام‌فریبی‌های «اجتماعی» و «ملی» در مواجهه با انحلال رفرم‌های اجتماعی؛ کنار زدن و جایگزین کردن احزاب قدیمی حاکم با یک سازوبرگ پلیسی-نظامی‌عریان (بنابار تیسیم) در دوره انحطاط سرمایه‌داری؛ رشد فاشیسم؛ قدرت‌گیری آن و خرد کردن هر یک از سازمان‌های پرولتری، نمود می‌دهد.

در پهنه جهانی، همین فرایندها در حال روبیدن آخرین بقایای ثبات در روابط بین‌المللی، سوق دادن تنازعات مابین دولت‌ها به لبه تیغ، آشکار شدن بیهودگی تلاش‌های پاسیفیستی، آغاز رشد تسلیحات در سطح فنی جدید و بالاتر، و بنابراین حرکت به سوی یک جنگ امپریالیستی جدید هستند. در این میان، فاشیسم، منسجم‌ترین اُستادکار و سازمانده آن است.

از سوی دیگر، افشای ماهیت سرتاسر ارتجاعی، گندیده و چپاول‌گرانه سرمایه‌داری مدرن؛ نابودی دموکراسی، فرمیسم و پاسیفیسم؛ و نیاز مبرم و فوری پرولتاریا به یافتن راه خروج امن از فاجعه قریب الوقوع، انقلاب جهانی را با نیرویی بازیافته در دستور کار قرار می‌دهد. تنها سرنگونی بورژوازی به دست پرولتاریای عصیان‌زده است که می‌تواند بشریت را از یک سلاخی جدید و ویرانگر نجات دهد.

تدارک برای یک جنگ تازه

۱. همان علل لاینفک سرمایه‌داری مدرن که آخرین جنگ امپریالیستی را رقم زدند، اکنون به تنشی به مراتب عظیم‌تر از میانه سال ۱۹۱۴ رسیده‌اند. ترس از پیامدهای یک جنگ جدید، تنها عاملی است که اراده امپریالیسم را به زنجیر درمی‌آورد. اما کارایی این ترمز، محدود است. فشار تضادهای درونی، یک کشور از پس دیگری را به مسیر فاشیسم هل می‌دهد، که این خود در عوض قادر به حفظ قدرت نیست، مگر با تدارک دیدن انفجارهای بین‌المللی. تمامی حکومت‌ها از جنگ هراس دارند. اما هیچ‌یک از این دولت‌ها، آزادی انتخاب ندارند. بدون تدارک یک انقلاب پرولتری، یک جنگ جهانی اجتناب‌ناپذیر است.

۲- اروپا، پهنه اخیر بزرگ‌ترین جنگ‌ها، با فشار فاتحان و مغلوبان پیوسته با سر به سوی انحطاط در حرکت است. «اتحادیه ملل» که مطابق با برنامه رسمی خود قرار بود «سازمانده صلح» باشد و واقعاً به جاودانه کردن نظام ورسای، خنثی کردن هژمونی ایالات متحده و ایجاد دژی در برابر شرق سرخ تمایل داشت، قادر نبود در برابر تأثیر تضادهای امپریالیستی تاب بیاورد. تنها بدبین‌ترین سوسیال-پاتریوت‌ها (هندرسن، واندرولد و ژوئو و دیگران) هستند که هنوز در تلاش اند چشم انداز خلع سلاح و صلح جویی را به اتحادیه ملل ارتباط بدهند. در واقعیت، اتحادیه ملل، به یک مهره فرعی در صفحه شطرنج ائتلاف‌های امپریالیستی تبدیل شد. کار اصلی دیپلماسی، که اکنون پشت درهای بسته ژنو صورت می‌گیرد، جستجوی متحدین نظامی است، یعنی تدارک پرتب و تاب یک کشتار جدید. به موازات این، رشد دائمی تسلیحات در جریان است که آلمان فاشیست، انگیزه‌ای جدید و عظیم بدان بخشیده.

۳- فروپاشی «اتحادیه ملل» به طور جدایی‌ناپذیری با آغاز فروپاشی هژمونی فرانسه بر قاره اروپا درهم آمیخته است. توان فرانسه، هم از حیث اقتصادی و هم خصوصیات جمعیتی، همان طور که انتظار می‌رفت نشان داد بی‌رمق‌تر از آن است که بنیانی برای نظام ورسای باشد. امپریالیسم فرانسه، در حالی که تا دندان مسلح شده

است و آشکارا خصلتی «تدافعی» دارد، مادام که وادار به دفاع از ثمرات چپاول و غارتگری خود با توافقاتِ قانونی شده باشد، اساساً یکی از مهم‌ترین عوامل یک جنگ جدید باقی می‌ماند.

سرمایه‌داری آلمان، که با تضادهای تحمل‌ناپذیر خود و پیامدهای شکست به حرکت درآمده، وادار شده است لباس تنگ پاسیفیسم دمکراتیک را بدرد و اکنون به عنوان تهدید اصلی نظام ورسای، پا جلو بگذارد. ائتلاف‌های دولتی در سطح قاره اروپا، هنوز هم اساساً خطِ فاتحان و مغلوبان را دنبال می‌کنند.

ایتالیا، جایگاه یک دلال و واسطه‌خائن را یافته که آماده است در لحظه سرنوشت ساز، دوستی خود را به طرف قوی‌تر نبرد بفروشد، درست همان‌طور که در آخرین جنگ چین کرد.

انگلستان با امید به بهره‌برداری از تخصصات درونی اروپا، تضادهای میان اروپا و امریکا، و تنازعات پیش رو در خاور دور، در تلاش است که «استقلال» خود- این سایه محض از سیاست «انزوای باشکوه»^۱ سابق اش- را از کف ندهد. اما انگلستان حکمران، کم‌تر از هر زمانی در طرح‌هایش موفق است. بورژوازی بریتانیا- وحشت‌زده از ازهم‌پاشیدگی امپراتوری خود، جنبش انقلابی هند و بی‌ثباتی مواضعش در چین- با ریاکاری تهوع‌آور مک دانلد و هندرسن، سیاست حریم‌سازانه و بزدلانه انتظار کشیدن و مانور دادن را که خود یکی از منابع اصلی بی‌ثباتی عمومی امروز و فجایع فردا است، پنهان می‌کند.

۴- دوره جنگ و پساجنگ، بزرگ‌ترین تغییرات را در جایگاه داخلی و بین‌المللی **ایالات متحده** شکل داد. برتری عظیم اقتصادی ایالات متحده نسبت به اروپا و متعاقباً جهان، به بورژوازی ایالات متحده اجازه داد تا در نخستین دوره پساجنگ، هم‌چون یک «میانجی» بی‌طرف، مدافع سیاست «آزادی آب‌ها» و «در باز» ظاهر شود. با این حال بحران صنعتی و تجاری، با نیرویی مهیب، اختلال در تعادل اقتصادی قدیم را که پشتوانه‌ای کافی در بازار داخلی یافته بود، آشکار کرد. این مسیر به‌تمامی فرسوده شده است.

^۱ «انزوای باشکوه» (Splendid Isolation): سیاست خارجه بریتانیای کبیر در اواخر قرن نوزدهم. این عبارت را یک سیاستمدار کانادایی به نام «جورج فاستر» برای تمجید از مداخله حداقلی بریتانیا در امور اروپا به کار برد.

البته برتری اقتصادی ایالات متحده، ناپدید نشده است؛ بلکه برعکس، به دلیل ازهم‌پاشیدگی بیش‌تر اروپا، حتی بالقوه رشد هم کرده است. اما اشکال قبلی نمود این برتری (تکنیک صنعتی، توازن تجاری، دلار باثبات، بدهکاری اروپا)، فعلیت خود را از دست داده اند: از تکنیک پیشرفته دیگر استفاده نمی‌شود، توازن تجاری مطلوب نیست؛ دلار رو به افول است؛ بدهی‌ها پرداخت نمی‌شوند.

برتری ایالات متحده، می‌بایست نمود خود را در اشکال جدیدی بیابد، مسیری که تنها جنگ آن را باز می‌کند. شعار «در باز» در چین، ناتوانی خود را در برابر اندک لشکرهای ژاپن نشان داده است. واشنگتن سیاست «خاور دور» خود را به نحوی پیش می‌برد که بتواند در مساعدترین لحظه، یک درگیری نظامی را میان اتحاد جماهیر شوروی و ژاپن برانگیزد، تا به این ترتیب هم ژاپن و هم اتحاد شوروی را تضعیف و طرح جدید استراتژیک خود را بسته به نتایج جنگ تدوین کند. امپریالیست‌های امریکا در همان حال که بحث بر سر آزادی فیلیپین را با بی‌میلی ادامه می‌دهند، در واقع مشغول تدارک استقرار یک پایگاه منطقه‌ای برای خود در چین هستند، تا به این ترتیب در مرحله بعدی، در حالت درگیری با بریتانیای کبیر، مسأله «آزادی» هند را مطرح کنند. سرمایه‌داری امریکا با همان مشکلاتی روبه‌رو است که آلمان را در سال ۱۹۱۴ به مسیر جنگ کشاند. جهان تقسیم شده؟ پس باید باز تقسیم شود. مسأله برای آلمان، «سازماندهی اروپا» بود؛ اما امریکا باید جهان را «سازماندهی» کند. تاریخ دارد بشریت را با فوران آتشفشانی امپریالیسم امریکا چهره به چهره می‌کند.

۵- سرمایه‌داری دیرازم‌وعِد ژاپن، با تغذیه از عصارهٔ واپس‌ماندگی، فقر و توحش، با زخم‌ها و دمل‌های غیرقابل تحمل، در مسیر تاراج بی‌وقفه هم‌چون دزدان دریایی به حرکت واداشته می‌شود. فقدان یک بنیان صنعتی و تزلزل شدید کل نظام اجتماعی، سرمایه‌داری ژاپن را به پرخاشگرترین و افسارگسیخته‌ترین نظام تبدیل می‌کند. با این حال، آینده نشان خواهد داد که در پشت این پرخاشگری، نیروهای واقعی چندی وجود دارد. ژاپن شاید نخستین کشوری باشد که علامت جنگ را بدهد؛ اما ندای انقلاب شاید زودتر از دیگر کشورها، از ژاپن شنیده شود- از ژاپن شبه فئودالی و تکه پاره شده از تمام همان تضادهایی که روسیه تزاری را احاطه کرده بودند.

۶- با این حال پیش‌بینی دقیق این که کی و کجا نخستین شلیک صورت خواهد گرفت، بسیار خطیر خواهد بود. ژاپن شاید تحت تأثیر توافق شوروی-امریکا و همین‌طور دشواری‌های داخلی، موقتاً عقب‌نشینی کند. اما

همین شرایط چه بسا برعکس کاماریلای^۲ نظامی ژاپن را وادار به تسریع ضربه کند، هر چند که هنوز وقت باشد.

آیا شبه جزیره بالکان باری دیگر مشوق و محرک جنگ نخواهد بود؟ یا شاید ابتکار عمل این بار به دست کشورهای دانوب بیفتد؟ کثرت عوامل و درهم تنیدگی نیروهای متخاصم، امکان یک پیش بینی انضمامی را از میان می برد. اما گرایش عمومی تحول کاملاً روشن است: دوره پسا جنگ صرفاً به فرجه ای میان دو جنگ تبدیل شده و این فرجه در پیش چشمان ما رو به ناپدید شدن است.

سرمایه داری برنامه ریزی شده، شرکتی یا دولتی که دست در دست تمامیت خواه، بناپار تیسستی یا فاشیستی پیش می رود، مادام که وظیفه اصلی خود را یک اقتصاد ملی موزون بر مبنای مالکیت خصوصی تعریف می کند، یک تخیل و دروغ است. تا جایی که مسأله بر سر متمرکز کردن تمامی نیروهای اقتصادی ملت برای تدارک یک جنگ جدید است، این یک واقعیت تهدید آمیز به شمار می رود. این کار با تمام توان در جریان است. یک جنگ عظیم جدید، در پشت دروازه ما است. این جنگ نسبت به جنگ های سابق ظالمانه تر و ویرانگر تر خواهد بود. **همین واقعیت است که رویکرد نسبت به جنگ پیش رو را به مسأله محوری سیاست پرولتری تبدیل می کند.**

اتحاد جماهیر شوروی و جنگ امپریالیستی

۷- در یک مقیاس تاریخی، تخاصم میان امپریالیسم جهانی و اتحاد شوروی، به مراتب عمیق تر از تخاصماتی است که کشورهای سرمایه داری منفرد را در مقابل یک دیگر قرار می دهد. اما درجه و خامت تضاد طبقاتی بین دولت کارگری و دولت های سرمایه داری، بسته به تکامل دولت کارگران و تغییرات وضعیت جهانی، متغیر است. توسعه هیولوار بروکراتیسم شوروی و شرایط دشوار هستی توده های زحمتکش، به شدت نیروی جاذبه اتحاد جماهیر شوروی را برای طبقه کارگر جهان کاهش داده است. شکست های سنگین کمیترن و سیاست خارجی ملی-پاسیفیستی حکومت شوروی، به سهم خود دلهره های بورژوازی جهانی را تقلیل داد.

^۲ گروهی از درباریان و اطرافین پادشاه یا حاکم، که هر چند در بارگاه موقعیت یا اتوریتته رسمی ندارند، اما در پست پرده بر سیاست های حاکم تأثیر می گذارند.

نهایتاً شدت‌گیری جدید تضادهای داخلی جهان سرمایه داری، حکومت‌های اروپا و امریکا را وامی دارد تا در این مرحله، نه از زاویهٔ مسألهٔ اصلی سرمایه‌داری یا سوسیالیسم، بلکه از زاویهٔ نقش حساس دولت شوروی در مبارزهٔ قدرت‌های امپریالیستی، به اتحاد جماهیر شوروی نزدیک شوند. معاهدات منع تجاوز، به رسمیت شناخته شدن اتحاد جماهیر شوروی از سوی حکومت واشنگتن و غیره، تجلی این موقعیت بین‌المللی هستند. تلاش‌های مداوم هیتلر برای قانونی کردن تسلیح مجدد آلمان با اشاره به «خطر شرق»، هنوز پاسخی، به ویژه از سوی فرانسه و اقمار آن، نیافته است؛ دقیقاً به این دلیل که خطر انقلابی کمونیسم، با وجود بحران دهشتناک، حدت خود را از دست داده است. در نتیجه **موفقیت‌های دیپلماتیک اتحاد شوروی**، باید دست‌کم تا حدّ زیادی به تضعیف فوق‌العادهٔ انقلاب جهانی نسبت داده شود.

۸- با این حال اشتباه مهلکی خواهد بود که مداخلهٔ نظامی علیه دولت شوروی را کاملاً خارج از دستور برنامه بدانیم. اگرچه از شدت روابط بحرانی کاسته شده است، اما تضادهای نظام اجتماعی با تمام نیرو باقی‌اند. افول مداوم سرمایه داری، حکومت‌های بورژوازی را به سوی تصمیمات رادیکال خواهد راند. هر جنگ بزرگ، فارغ از انگیزه‌های اولیهٔ آن، برای آن که خون تازه‌ای به رگ‌های متصلب سرمایه داری برساند، می‌بایست مسألهٔ مداخلهٔ نظامی علیه اتحاد جماهیر شوروی را مستقیماً طرح کند.

انحطاط بروکراتیک انکارناپذیر و عمیق دولت شوروی و همین‌طور خصلت ملی-محافظه کار سیاست خارجی آن، ماهیت اجتماعی اتحاد شوروی را به عنوان نخستین دولت کارگری تغییر نمی‌دهد. تمامی اشکال تئوری‌های دمکراتیک، ایده‌آلیستی، مافوق‌چپ و آنارشویستی، با نادیده‌انگاشتن خصلت مناسبات مالکیت شوروی-که از حیث گرایش‌های خود، سوسیالیستی هستند- و با انکار یا چشم‌پوشی از تضادهای طبقاتی میان اتحاد جماهیر شوروی و دولت بورژوازی، ناگزیر و به خصوص در موقعیت جنگ، باید به نتایج سیاسی ضد انقلابی بینجامند.

دفاع از اتحاد جماهیر شوروی در برابر ضربات دشمنان سرمایه دار، فارغ از شرایط و دلایل فوری نزاع، وظیفهٔ ابتدایی و الزامی هر سازمان کارگری صادق است.

«دفاع ملی»

۹- **دولت ملی** که سرمایه‌داری در نبرد با منطقه‌گرایی^۳ قرون وسطی خلق کرد، به پهنه کلاسیک سرمایه‌داری مبدل شد؛ اما خود زودتر از آن که به ترمزی در برابر انکشاف اقتصادی و فرهنگی تبدیل شود، شکل نگرفته بود. تضاد میان نیروهای مولد و چهارچوب دولت-ملت، در ترکیب با تضاد اصلی میان نیروهای مولد و مالکیت خصوصی بر ابزار تولید این بحران سرمایه‌داری را به بحران اجتماعی جهانی تبدیل می‌کند.

۱۰- اگر مرزهای دولت می‌توانست تنها به یک ضربت محو شود، در آن صورت نیروهای مولد حتی تحت نظام سرمایه‌داری می‌توانستند تا مدت زمان معینی به سطحی بالاتر رشد کنند- البته به بهای فداکاری‌های بسیار.

با الغای مالکیت خصوصی بر ابزار تولید، نیروهای مولد شاید همان طور که تجربه اتحاد جماهیر شوروی نشان می‌دهد، به انکشافی بالاتر حتی در درون چهارچوب دولت دست یابند. اما تنها الغای مالکیت خصوصی و همین‌طور مرزهای دولتی میان ملل است که می‌تواند شرایط را برای یک نظام اقتصادی نو فراهم آورد؛ یعنی: جامعه سوسیالیستی.

۱۱- دفاع از دولت ملی، پیش از هر چیز در اروپای بالکانیزه شده- مهد دولت ملی- به معنای دقیق کلمه یک **وظیفه ارتجاعی** است. دولت ملی با مرزها، گذرنامه‌ها، نظام پولی، گمرک و ارتش خود برای محافظت از حقوق گمرکی، به مانعی رعب‌انگیز در برابر انکشاف فرهنگی و اقتصادی بشریت مبدل شده است. وظیفه پرولتاریا نه دفاع از دولت ملی، بلکه انحلال کامل و نهایی آن است.

۱۲- اگر دولت ملی کنونی معرف یک عامل مترقی بود، در آن صورت می‌بایست صرف نظر از شکل سیاسی آن و البته فارغ از این که «چه کسی» ابتدا جنگ را آغاز کرد، مورد دفاع قرار بگیرد. مضحک است که مسئله عملکرد تاریخی دولت ملی را با مسئله «تقصیر» یک حکومت معین خلط کنیم. آیا کسی می‌تواند صرفاً به این دلیل از نجات یک منزل مناسب سکونت از شعله‌های آتش خودداری کند که دلیل آغاز آتش‌سوزی سهل‌انگاری یا شرارت صاحبخانه بوده است؟ اما در این جا دقیقاً با خانه ای سر و کار داریم که **نه برای زیستن**،

^۳ Sectionalism

که برای مردن مناسب است. برای آن که مردم را قادر به زیستن کنیم، ساختار دولت ملی باید از بیخ و بن ویران شود.

۱۳- آن «سوسیالیستی» که دفاع ملی را موعظه می‌کند، یک مرتجع خُرده بورژوا است در خدمت سرمایه‌داری رو به مرگ. مقید نکردن خود به دولت ملی در زمان جنگ، پیروی کردن نه از نقشه جنگ که از نقشه مبارزه طبقاتی، تنها برای آن حزبی ممکن است که پیش‌تر جنگ آشتی‌ناپذیر با دولت ملی را در زمان صلح اعلام کرده باشد. تنها با درک کامل نقش به‌عینه ارتجاعی دولت امپریالیستی است که پیش‌تاز پرولتاریا در برابر تمامی اشکال سوسیال-پاتریوتیسم آسیب‌ناپذیر می‌شود. این بدان معنی است که گسست واقعی از ایدئولوژی و سیاست «دفاع ملی»، تنها از زاویه انقلاب پرولتری جهانی امکان پذیر است.

مسأله ملی و جنگ امپریالیستی

۱۴- طبقه کارگر نسبت به ملت خود بی‌اعتنا نیست. برعکس درست از آن‌جا که تاریخ سرنوشت ملت را به دستان او می‌سپارد، طبقه کارگر از واگذار کردن وظیفه آزادی و استقلال ملی به امپریالیسم سر باز می‌زند. امپریالیسم تنها از این رو ملت را «نجات» می‌دهد که روز بعد، آن را به خاطر منافع یک اقلیت ناچیز از استثمارگران، در معرض مخاطرات مرگبار قرار دهد.

۱۵- سرمایه‌داری که از ملت برای انکشاف خود استفاده کرده است، در هیچ‌جا، در هیچ گوشه‌ای از جهان، مسأله ملی را به طور کامل حل نکرده است. مرزهای اروپای ورسای، با تشریح اعضا و جوارح پیکر زنده ملل به دست آمده است. این پنداره که می‌توان با تقسیم دوباره اروپای سرمایه‌داری، سرحدات دولتی را منطبق بر سرحدات ملی کرد، کامل‌ترین شکل تخیل است. هیچ حکومتی با ابزارهای مسالمت‌آمیز حتی یک وجب از خاک خود را واگذار نخواهد کرد. یک جنگ جدید، اروپا را مطابق با نقشه جنگی و نه مطابق با سرحدات ملل، از نو تقسیم خواهد کرد.

وظیفه حق تعیین سرنوشت کامل ملی و همکاری مسالمت‌آمیز تمامی مردمان اروپا تنها بر مبنای اتحاد اقتصادی اروپا، پس از پالوده شدن از حاکمیت بورژوازی، می‌تواند حل شود. شعار ایالات متحده اروپا،

شعاری است نه فقط برای رستگاری مردمان بالکان و دانوب، که همین‌طور برای رستگاری مردمان آلمان و فرانسه.

۱۶- **مسأله کشورهای مستعمره و نیمه‌مستعمره شرق**، که حتی اکنون نیز در حال نبرد برای دولت‌های مستقل هستند، جایگاه ویژه و مهمی را به خود اختصاص می‌دهد. مبارزه آن‌ها دوچندان مترقی است: آن‌ها با زدودن آسیاگرایی^۴، منطقه‌گرایی و بندگی بیگانه از مردمان عقب‌مانده، ضربات نیرومندی را به دولت‌های امریالیستی وارد می‌آورند.

اما باید از پیش به روشنی درک کرد که انقلاب‌های دیرازم‌معد در آسیا و آفریقا، ناتوان از گشودن عصر جدید رنسانس برای دولت ملی هستند. رهایی مستعمرات صرفاً یک پردهٔ عظیم در نمایش انقلاب سوسیالیستی جهانی خواهد بود، درست همان‌طور که سرنگونی دمکراتیک دیرازم‌معد در روسیه، به عنوان کشوری نیمه‌مستعمره، تنها پیش‌درآمدی بر انقلاب سوسیالیستی بود.

۱۷- در **امریکای جنوبی**، جایی که سرمایه‌داری دیرازم‌معد و نقداً در حال گندیدگی، تکیه‌گاه شرایط هستی نیمه‌فئودالی، یعنی نیمه برده‌دارانه است، تخصصات جهانی منجر به مبارزهٔ تند باندهای کمپرادور، واژگونی‌های مداوم در درون دولت‌ها و تنازعات طولانی مسلحانه میان دولت‌ها می‌شوند. بورژوازی امریکا، که در دورهٔ صعود تاریخی خود قادر بود نیمهٔ شمالی قارهٔ امریکا را در قالب یک فدراسیون متحد سازد، اکنون از تمام توان خود-توانی که از درونش برخاسته بود- استفاده می‌کند تا نیمهٔ جنوبی را پراکنده و تضعیف کند و به اسارت بکشد. امریکای جنوبی و مرکزی، تنها با متحد کردن تمامی دولت‌های خود در قالب یک فدراسیون نیرومند است که قادر خواهند بود خود را از عقب‌ماندگی و اسارت بیرون بکشند. اما نه بورژوازی دیرازم‌معد امریکای جنوبی- این کارگزار سرتاسر رشوه‌خوار امپریالیسم خارجی- بلکه پرولتاریای جوان امریکای جنوبی، این رهبر منتخب توده‌های تحت ستم است که برای انجام این وظیفه فراخوانده خواهد شد. بنابراین شعار مبارزه علیه خشونت و توطئه‌های امپریالیسم جهانی و علیه کسب‌وکار خونین باندهای کمپرادور بومی، چنین است: **ایالات متحدهٔ شورایی امریکای جنوبی و مرکزی**. مسألهٔ ملی در همه جا با مسألهٔ اجتماعی ادغام می‌شود.

^۴ Asiatism

تنها تسخیر قدرت به دست پرولتاریای جهانی است که می تواند آزادی توسعه واقعی و پایدار را برای تمامی ملل سیاره ما تضمین کند.

دفاع از دمکراسی

حقه دفاع ملی، در هر جا که ممکن باشد، با حقه بیش تری به نام **دفاع از دمکراسی** استوار می شود. اگر حتی اکنون، در عصر امپریالیسم، مارکسیست‌ها دمکراسی را با فاشیسم یکسان ندانند، و در هر لحظه آماده دفع تعدی و دست‌اندازی‌های فاشیسم به دمکراسی باشند، آیا پرولتاریا نباید در موقعیت جنگ از حکومت‌های دمکراتیک در برابر حکومت‌های فاشیستی حمایت کند؟

به این می گویند یک سفسطه و قیحانه! ما با سازمان‌ها و روش‌های پرولتاریا از دمکراسی در برابر فاشیسم دفاع می کنیم. برخلاف سوسیال دمکراسی، ما این دفاع را به دولت بورژوایی وانمی گذاریم (*Staat, greif zu!*)^۵.

اگر ما در دوره صلح در تقابل آشتی‌ناپذیر با «دمکراتیک»ترین حکومت باقی می‌مانیم، پس چگونه می‌توانیم در دوره جنگ، یعنی زمانی که تمامی رذالت‌ها و جنایات سرمایه‌داری بی‌رحمانه‌ترین و خونین‌ترین شکل را به خود می‌گیرند، حتی سایه ای از مسئولیت را در قبال آن حکومت بر عهده بگیریم؟

۱۹- یک جنگ مدرن میان قدرت‌های بزرگ، نه به معنای نزاع میان دمکراسی و فاشیسم، بلکه نبرد دو امپریالیسم برای بازتقسیم جهان است. مضاف بر این، جنگ می‌بایست ناگزیر خصلتی بین‌المللی به خود بگیرد و در هر دو اردوگاه، چه دولت‌های فاشیستی (شبه‌فاشیستی، بناپارتیستی و غیره) و چه دولت‌های «دمکراتیک»، یافت شود. شکل جمهوری خواه امپریالیسم فرانسه، مانع از آن نشد که فرانسه خود را در دوره صلح متکی بر دیکتاتوری نظامی بورژوایی در لهستان، یوگسلاوی و رومانی نکند، همان طور که مانع از آن نخواهد شد در صورت ضرورت، سلطنت اتریش-مجارستان را به عنوان مانعی در برابر اتحاد اتریش و آلمان بازگرداند. نهایتاً، در خود فرانسه، دمکراسی پارلمانی، که امروز به اندازه کافی تضعیف شده، بی تردید یکی از نخستین قربانیان جنگ خواهد بود، البته اگر پیش از شروع جنگ واژگون نشده باشد.

^۵ دولت، مداخله کن!

۲۰- بورژوازی شماری از کشورهای متمدن، پیش‌تر نشان داده است- و هم‌چنان دارد نشان می‌دهد- که چگونه در شرایط مواجهه با خطر داخلی، بدون جار و جنجال چندانی شکل پارلمانی حاکمیت خود را به شکل استبدادی، دیکتاتوری، بناپارتیستی یا فاشیستی حاکمیت تغییر می‌دهد؛ و در زمان جنگ، یعنی موقعی که مخاطرات داخلی و خارجی منافع بنیادی اش را تهدید می‌کند، با نیرویی ده برابر این تغییر را سریع‌تر و قاطعانه‌تر خواهد کرد. تحت این شرایط، حمایت یک حزب کارگری از امپریالیسم ملی «خود» به خاطر یک پوسته شکننده دموکراتیک، به معنای **طرد یک سیاست مستقل و تضعیف شوونیستی روحیه کارگران**، یعنی نابودی تنها عامل قادر به نجات بشریت از فاجعه است.

۲۱- «نبرد برای دموکراسی» در دوره جنگ، بیش از هر چیز به معنای نبرد برای صیانت از مطبوعات کارگری و سازمان‌های کارگری در برابر سانسور نظامی افسارگسیخته و اتوریته نظامی است. پیش‌تاز انقلابی، بر مبنای این وظایف، به جستجوی یک جبهه واحد همراه با دیگر سازمان‌های طبقه کارگر- **در برابر حکومت «دموکراتیک» خود**- بر خواهد آمد، اما نه به هیچ رو اتحاد با حکومت خود در برابر کشور متخاصم.

۲۲- یک جنگ امپریالیستی، بر فراز مسأله شکل دولتی حاکمیت سرمایه داری جای می‌گیرد. در برابر هر یک از بورژوازی‌های ملی، مسأله سرنوشت سرمایه‌داری ملی را قرار می‌دهد، و در برابر بورژوازی تمامی کشورها، مسأله سرنوشت سرمایه‌داری به طور اعم را. بنابراین پرولتاریا می‌بایست این مسأله را طرح کند: **سرمایه داری یا سوسیالیسم**، پیروزی یکی از اردوگاه‌های امپریالیستی یا انقلاب پرولتاری.

دفاع از دولت‌های کوچک و بی طرف

۲۳- مفهوم دفاع ملی، به خصوص زمانی که با ایده دفاع از دموکراسی همراه می‌شود، می‌تواند به سهولت هرچه تمام کارگران کشورهای کوچک و بی طرف را (نظیر سوئیس، تاحدودی بلژیک، کشورهای اسکاندیناوی و ... که قادر به اتخاذ سیاست مستقل فتوحات نیستند) فریب دهد تا به دفاع از مرزهای ملی خود، خصلت یک اصل جزمی مطلق و بی چون و چرا را ببخشند. اما بر مبنای مورد بلژیک می‌بینیم که بی طرفی صوری چگونه طبیعتاً جای خود را به یک نظام از ملاحظات امپریالیستی می‌دهد و چگونه جنگ برای «دفاع ملی» ناگزیر به یک صلح الحاق طلبانه منجر می‌شود. خصلت جنگ، نه با نخستین پرده آن («نقض بی طرفی»، «تهاجم

دشمن» و غیره)، بلکه با نیروهای محرک جنگ، کل انکشاف آن و پیامدهایی که نهایتاً بدان می‌انجامد، تعیین می‌شود.

۲۴- می‌توان بدون تعلل پذیرفت که بورژوازی سوئیس، ابتکار عمل جنگ را به دست نخواهد گرفت. به این معنا، بیش از هر بورژوازی دیگری این حق رسمی را دارد که از **موضع تدافعی** خویش سخن بگوید. اما از لحظه‌ای که سوئیس به دنبال سیر رویدادها به جنگ کشیده شود، با پیگیری اهدافی به یکسان امپریالیستی به مبارزه قدرت‌های جهانی قدم خواهد گذاشت. اگر بی‌طرفی نقض شود، بورژوازی سوئیس با طرف‌نیرومندتر دوسوی تخصص متحد خواهد شد، فارغ از این که کدام یک مسئولیت بیش‌تری در قبال نقض بی‌طرفی دارد و در کدام اردوگاه، «دمکراسی» بیش‌تری موجود است. بنابراین طی آخرین جنگ، بلژیک، متحد تزار، زمانی که نقض بی‌طرفی یونان را در مسیر جنگ مفید یافت، به هیچ وجه اردوگاه متفقین را ترک نگفت.

فقط یک بورژوازی تا حدّ اسفبار کودن از یک روستای متروکه سوئیس (مانند رابرت گریم) می‌تواند جداً گمان کند آتش جنگ جهانی که بدان کشیده شده به خاطر دفاع از استقلال سوئیس روشن شده است. درست همان‌طور که جنگ سابق، بی‌طرفی بلژیک را رُفت، جنگ جدید نیز اثری از آثار استقلال سوئیس بر جای نخواهد گذاشت. این که آیا سوئیس پس از جنگ موجودیت خود را به عنوان یک دولت - ولو بدون استقلال خود - حفظ خواهد کرد، و یا بین آلمان، فرانسه و ایتالیا تقسیم خواهد شد، بستگی به شماری از عوامل در سطح اروپا و جهان دارد که در بین آنها، «دفاع ملی» از سوئیس، جایگاهی نه‌چندان برجسته اختیار خواهد کرد.

بنابراین می‌بینیم که برای سوئیس بی‌طرف دمکراتیک نیز، به عنوان دولتی فاقد مستعمرات و جایی که ایده دفاع ملی در خالص‌ترین شکل اش مقابل ما ظاهر می‌شود، قوانین امپریالیسم هیچ استثنایی ندارند. در برابر خواست بورژوازی «به سیاست دفاع ملی بپیوندید»، پرولتاریای سوئیس می‌بایست با سیاست **دفاع طبقاتی** پاسخ دهد، تا بدین سان در گام بعدی به یک پیشرویی انقلابی نائل شود.

انترناسیونال دوم و جنگ

فرمان **دفاع ملی** از این اصل جزمی نشأت می‌گیرد که همبستگی ملی طبقات، بالاتر از مبارزه طبقاتی است. در واقعیت امر، هیچ یک از طبقات دارا هرگز دفاع از میهن را این چنین تحت هر شرایطی به رسمیت نشناخت؛ بلکه در عوض با این فرمول، محافظت از موقعیت ممتاز خود در میهن را پنهان کرد. طبقات حاکم پس از سرنگونی، همواره «شکست طلب» می‌شوند، یعنی آماده اند موقعیت ممتاز خود را با کمک تسلیحات خارجی بازگردانند.

طبقات تحت ستم - که به منافع طبقاتی خود، ناآگاهند و با ایثار و جان گذشتگی، مأنوس - شعار «دفاع ملی» را به همان صورت ظاهری که هست، می‌پذیرند؛ یعنی به عنوان یک وظیفه مطلق و فرای طبقات. جنایت تاریخی اساسی احزاب انترناسیونال دوم، در تغذیه و تقویت کردن **سنن و عادات برده‌وار توده‌های تحت ستم**، خنثی کردن خشم انقلابی آنان و مخدوش ساختن آگاهی طبقاتی‌شان به مدد عقاید میهن‌پرستانه، خلاصه می‌شود.

اگر پرولتاریای اروپا بورژوازی را در پایان جنگ بزرگ سرنگون نکرد، اگر بشریت اکنون از درد بحران به خود می‌پیچد، اگر یک جنگ جدید خطر تبدیل شهرها و روستاها را به تلی از ویرانه دارد، مسئولیت اصلی این جرایم و بلایا، بر عهده انترناسیونال دوم است.

۲۶- سیاست سوسیال-پاتریوتیسم، توده‌ها را **در برابر فاشیسم، درمانده** کرد. اگر در دوره جنگ، طرد مبارزه طبقاتی به خاطر منافع ملی ضروری است، پس انکار «مارکسیسم» نیز در عصر یک بحران عظیم اقتصادی که «ملت» را کم‌تر از جنگ تهدید نمی‌کند، الزامی است. در آوریل ۱۹۱۵، رزا لوکزامبورگ مفصلاً با عبارات زیر به این مسأله پرداخت: «یا مبارزه طبقاتی در دوره جنگ نیز قانون الزامی هستی پرولتاریا است... یا **مبارزه طبقاتی** در دوره صلح نیز **جرمی در برابر منافع ملی و امنیت میهن** است». فاشیسم، ایده «منافع ملی» و «امنیت میهن» را به غل و زنجیری بر دست و پای پرولتاریا مبدل کرده است.

۲۷- **سوسیال دمکراسی آلمان**، از سیاست خارجی هیتلر درست تا لحظه ای دفاع کرد که دیگر هیتلر آن را بیرون رانده بود. نهایتاً جایگزینی دمکراسی با فاشیسم، آشکار کرد که سوسیال دمکراسی تنها تا زمانی میهن‌پرست باقی می‌ماند که رژیم سیاسی، منافع و امتیازات اش را تضمین کند. میهن‌پرستان دودمان هوهنن- تسولرن سابق، اکنون که خود را در مهاجرت می‌بینند، ۱۸۰ درجه چرخش می‌کنند و آماده‌اند تا از جنگ

پیشگیرانه بورژوازی فرانسه علیه هیتلر استقبال کنند. انترناسیونال دوم بی هیچ مشکلی آقای ولز و شرکا را عفو کرد، فقط کافی است بورژوازی آلمان با کوچک‌ترین گوشه چشمی آنان را دعوت به بازگشت کند تا همین حضرات روز بعد مجدداً به میهن پرستان پر حرارت تبدیل شوند.

۲۸- **سوسیالیست های فرانسوی، بلژیکی و غیره**، در مواجهه با رویدادهای آلمان، با اتحاد علنی با بورژوازی خود حول مسأله «دفاع ملی»، واکنش نشان دادند. در حالی که فرانسه رسماً مشغول نبردی «کوچک»، «ناچیز»، اما فوق العاده وحشیانه علیه مراکش بود، سوسیال دمکراسی و اتحادیه‌های کارگری رفرمیست فرانسه در کنگره‌های خود در باب غیرانسانی بودن جنگ **به طور اعم** بحث کردند، که این نشان می‌داد در ذهن‌شان اساساً موضوع جنگ انتقام‌جویانه از طرف آلمان مطرح بود.

احزابی که از سببیت تاراج‌های مستعمرات- جایی که صرفاً مسأله سودهای جدید مطرح است- حمایت می‌کنند، در یک جنگ بزرگ که سرنوشت خود جمهوری بورژوایی هم در آن درگیر باشد، با چشم بسته از هر حکومت ملی حمایت خواهد کرد.

سانتریسم و جنگ

۳۰- نخستین جنگ امپریالیستی، انترناسیونال دوم را به عنوان یک حزب **انقلابی**، کاملاً منحل کرد و از این رو ضرورت و امکان شکل‌گیری انترناسیونال سوم را به وجود آورد. اما «انقلاب» جمهوری خواهانه در آلمان و اتریش-مجارستان، دمکراتیزه شدن حق رأی در شماری از کشورها، امتیازات بورژوازی وحشت‌زده اروپا در حوزه قانون‌گذاری اجتماعی طی سال‌های نخستین پس از جنگ، همه و همه همراه با سیاست فاجعه‌بار مقلدین دست‌چندم لنینیسیم، فرجه‌ای قابل توجه به انترناسیونال دوم بخشید که دیگر نه یک حزب انقلابی، بلکه یک حزب کارگری محافظه‌کار-لیبرال برای رؤیاهای مسالمت‌جویانه بود. با این حال خیلی زود- نه‌اینهاً با فرارسیدن آخرین بحران جهانی- اثبات شد که تمامی فرصت‌های موجود در مسیر رفرم‌ها به آخر رسیده‌اند. بورژوازی به ضدحمله روی آورد. سوسیال دمکراسی، خائنه یک دستاورد از پس دیگری را واگذار کرد. تمامی گونه‌های «سوسیالیسم» رفرمیستی-پارلمانی، اتحادیه‌ای، شهرداری، تعاونی، از ورشکستگی‌ها و فجایع جبران‌ناپذیری طی سال‌های اخیر لطمه دیده‌اند. در نتیجه امر، تدارک برای یک جنگ جدید، انترناسیونال دوم را با کم‌ری شکسته می‌یابد. احزاب سوسیال دمکرات، فرایند پرکار تغییر رنگ را بر عهده گرفته‌اند. رفرمیسم جان‌سخت،

رنگ جدیدی می گیرد؛ یا ساکت می شود، یا انشعاب می دهد. **سایه روشن‌های متعدد سانتریسم**، به شکل جناح‌های متعدد در درون احزاب قدیمی یا به عنوان سازمان‌های مستقل، جای آن را می گیرند.

۳۱- تا جایی که به مسأله دفاع از میهن بازمی گردد، **فرمیست‌های پنهان و سانتریست‌های راست** (لئون بلوم، آنری دومان، رابرت گریم، مارتین ترانمائل، اوتو باوئر و سایرین) بیش از پیش به فرمول‌های دیپلماتیک، سردرگم و مشروط متوسل می‌شوند. این فرمول‌ها همگی به گونه‌ای محاسبه شده‌اند که در آن واحد هم بورژوازی را آرام کنند و هم کارگران را فریب دهند. آن‌ها «طرح»‌هایی اقتصادی یا رشته مطالباتی اقتصادی را با وعده دفاع از میهن در برابر «فاشیسم» خارجی مطرح می‌کنند تا بورژوازی ملی از برنامه‌شان حمایت کند. بنابراین هدف از طرح این مسأله، عبارت است از نادیده انگاشتن مسأله خصلت طبقاتی دولت، کنار گذاردن مسأله تسخیر قدرت، و کشیده شدن به دفاع از میهن سرمایه‌داری تحت پوشش یک طرح «سوسیالیستی».

۳۲- **سانتریست‌های چپ**، که در عوض با شمار زیادی از سایه روشن‌ها متمایز می‌شوند (SAP در آلمان، OSP در هلند، IKP در انگلستان، گروه‌های زیرومسیکی و مارکو پیور در فرانسه و غیره) در حرف به محکومیت دفاع از میهن می‌رسند. اما از این محکومیت صرف، نتایج عملی ضروری را استنتاج نمی‌کنند. نیمه بزرگ‌تر انترناسیونالیست آن - اگر نه نود و هشت درصدش - یک خصلت افلاطونی دارد. آن‌ها می‌ترسند که از سایر سانتریست‌های راست گسست کنند؛ به اسم مبارزه با «سکتاریسم»، علیه مارکسیسم مبارزه می‌کنند؛ از مبارزه برای یک انترناسیونال انقلابی سر باز می‌زنند و هم‌چنان به باقی ماندن در انترناسیونال دوم ادامه می‌دهند که در رأس آن پادوی پادشاه، واندروالد، قرار دارد.

سانتریست‌ها که در لحظات معینی چرخش توده‌ها به چپ را نمایش می‌دهند، در تحلیل نهایی ترمزی در برابر گروه‌بندی مجدد انقلابی در درون پرولتاریا و متعاقباً در برابر مبارزه علیه جنگ هستند.

۳۳- سانتریسم در جوهره خود عبارت است از دودلی و تزلزل. اما مسأله جنگ کم‌ترین درجه مطلوبیت را برای **سیاست** تزلزل و نوسان دارد. برای توده‌ها، سانتریسم همواره یک مرحله کوتاه گذرا است. خطر روبه‌رشد جنگ، تمایزات به‌مراتب حادثی را در درون گروه‌بندی‌های سانتریست حاکم بر جنبش کارگری ایجاد خواهد کرد.

پیش‌تاز پرولتاریا هر چه زودتر و کامل‌تر افکار خود را از شبکه‌سانتریسم رها کند، به همان اندازه بهتر نیز برای مبارزه علیه جنگ مسلح خواهد شد. یک شرط لازم برای پیروزی در این مسیر، این است که تمامی مسائل مرتبط به جنگ را به طور شفاف و سازش‌ناپذیری مطرح کنیم.

دیپلماسی و انقلاب بین‌المللی

۳۴- پس از تسخیر قدرت، پرولتاریا خود به سراغ موضع «دفاع از میهن» می‌رود. اما این فرمول از این جا به بعد یک محتوای تاریخی کاملاً جدید به خود می‌گیرد. دولت کارگری در انزوا، نه یک موجودیت خودبسنده، بلکه تنها **میدان مشق نظامی برای انقلاب جهانی** است. پرولتاریا با دفاع از اتحاد جماهیر شوروی، نه از مرزهای ملی، بلکه از یک دیکتاتوری سوسیالیستی که موقتاً در مرزهای ملی محصور شده است، دفاع می‌کند. تنها با درک عمیق این که انقلاب پرولتری قادر به تکمیل خود در درون چهارچوب ملی نیست؛ این که بدون پیروزی پرولتاریا در کشورهای مهم، تمامی دستاوردهای ساختمان سوسیالیستی در اتحاد جماهیر شوروی محکوم به شکست هستند؛ این که به جز از طریق انقلاب جهانی، هیچ راه رستگاری برای هیچ یک از کشورهای جهان وجود ندارد؛ این که جامعه سوسیالیستی تنها می‌تواند بر مبنای تعاون بین‌المللی ساخته شود؛ تنها با این عقاید راسخ که تا پوست و استخوان نفوذ کرده باشند، می‌توان بنیانی امن برای سیاست پرولتری انقلابی در دوره جنگ خلق کرد.

۳۵- سیاست خارجی شوروی با تأسی از تئوری سوسیالیسم در یک کشور- یعنی عملاً چشم‌پوشی از مسائل انقلاب جهانی- بر دو پنداره استوار است: **خلع سلاح عمومی و عدم تجاوز** متقابل. این که حکومت شوروی در جستجوی ضامن‌های دیپلماتیک، مجبور است به ارائه تصویری کاملاً فرمالیستی از مشکلات جنگ و صلح متوسل شود، از شرایط محاصره سرمایه داری منتج می‌شود. اما این روش‌های انطباق با دشمن- که سستی انقلاب جهانی و تا درجه زیادی اشتباهات پیشین خود حکومت شوروی بر آن تحمیل کرده است- به هیچ رو نمی‌تواند به یک نظام جهان‌شمول ارتقا پیدا کند. اما اقدامات و بیانات دیپلماسی شوروی که مدت‌ها است از مرز مصالحه‌های اجتناب‌ناپذیر، قابل‌پذیرش و کاربردی رد شده است، به عنوان پایه مقدس و غیرقابل نقض سیاست بین‌المللی انترناسیونال سوم دیکته شده و به سرمنشأ گستاخانه‌ترین توهمات پاسیفیستی و خطاهای بزرگ سوسیال-پاتریوتیک مبدل شده است.

۳۶- **خلع سلاح**، ابزاری علیه جنگ نیست، زیرا همان طور که خود تجربه آلمان نشان می‌دهد، خلع سلاح گاه و بی‌گاه مرحله‌ای در مسیر تسلیح مجدد از نو است. امکان تسلیح دوباره و بسیار سریع، در ذات فن‌آوری صنعتی مدرن قرار دارد. خلع سلاح «عمومی»، حتی اگر قابل تحقق باشد، تنها به معنی تقویت برتری نظامی کشورهای صنعتی قوی‌تر خواهد بود. «خلع سلاح پنجاه درصدی» راهی نه به سوی خلع سلاح کامل، بلکه به سوی تسلیح مجدد ۱۰۰ درصدی و کامل است. معرفی خلع سلاح به عنوان «تنها ابزار واقعی جلوگیری از جنگ»، گمراه کردن کارگران به خاطر یک جبهه مشترک با پاسیفیست‌های خرده‌بورژوا است.

۳۷- ما نمی‌توانیم حتی لحظه‌ای بر سر حق حکومت شوروی به تعریف اصطلاح **تجاوز** با بالاترین دقت در هر توافقی با امپریالیست‌ها، مشاجره کنیم. اما تلاش برای تبدیل این فرمول مشروط حقوقی به یک تنظیم‌کننده عالی روابط بین‌المللی، چیزی نیست به جز جایگزین کردن ضوابط انقلابی با ضوابط محافظه‌کارانه و فروکاستن سیاست بین‌المللی پرولتاریا به دفاع از الحاقات و مرزهای موجود که به زور شکل گرفته‌اند.

۳۸- ما پاسیفیست نیستیم. ما یک جنگ انقلابی را همان قدر ابزار سیاست پرولتری می‌دانیم که یک قیام را. رویکرد ما نسبت به جنگ نه با فرمول حقوقی «تجاوز»، بلکه با این پرسش تعیین می‌شود که کدام طبقه در جنگ و برای چه اهدافی جنگ را انجام می‌دهد. در نزاع مابین دولت‌ها، درست مانند مبارزه طبقاتی، «دفاع» و «تجاوز» مسائل مربوط به مصلحت عملی هستند و نه هنجارهای اخلاقی یا قضایی.

ضوابط خشک و خالی تجاوز، پایگاهی را برای سیاست سوسیال-پاتریوتیک آقایان لئون بلوم، واندروالد و سایرین ایجاد می‌کند که به لطف ورسای، امکان دفاع از تاراج را زیر پوشش دفاع از صلح یافته‌اند.

۳۹- فرمول مشهور استالین که «ما یک وجب از خاک بیگانه را نمی‌خواهیم، اما از یک وجب خاک خود هم نخواهیم گذشت»، بیانگر یک برنامه محافظه‌کارانه برای صیانت از وضع موجود و در تضاد ریشه‌ای با ماهیت تهاجمی انقلاب پرولتری است. **ایدئولوژی سوسیالیسم در یک کشور**، ناگزیر منجر به تیره و تار شدن نقش ارتجاعی دولت ملی، آشتی با آن، ایده آل کردن آن و تنزل اهمیت انترناسیونالیسم انقلابی می‌انجامد.

۴۰- رهبران انترناسیونال سوم، سیاست دیپلماسی شوروی را بر این مبنا توجیه می‌کنند که دولت کارگری می‌بایست از **تضادهای درون اردوگاه امپریالیسم بهره‌برداری کند**. این گفته هر چند فی‌نفسه مسلم

است، اما نیازمند عینیت یافتن است. سیاست خارجی هر طبقه، تداوم و بسط سیاست داخلی آن است. اگر پرولتاریای در قدرت، می‌بایست به تضادهای اردوگاه دشمنان خارجی خود پی ببرد و از آن‌ها بهره‌برداری کند، پس پرولتاریایی که هنوز مشغول نبرد برای قدرت است نیز باید بداند که چگونه به تضادهای اردوگاه دشمنان داخلی خود پی ببرد و از آن‌ها بهره‌برداری کند. این واقعیت که انترناسیونال سوم نشان داد مطلقاً عاجز از درک و بهره‌برداری از تضادهای میان دیپلماسی رفرمیستی و فاشیسم است، مستقیماً به بزرگ‌ترین شکست پرولتاریا انجامید و آن را با خطر یک جنگ جدید رو در رو کرد.

از سوی دیگر، از تضادهای میان حکومت‌های امپریالیستی نباید به هیچ شکل دیگری بهره‌برداری کرد جز از زاویه انقلاب جهانی. دفاع از اتحاد جماهیر شوروی تنها زمانی قابل تصور است که پیش‌تاز پرولتاریای بین‌المللی، مستقل از سیاست دیپلماسی شوروی باشد، آزادی کامل را برای برمل کردن روش‌های محافظه‌کارانه ناسیونالیستی آن داشته باشد، روش‌هایی که علیه منافع انقلاب جهانی و بنابراین علیه منافع اتحاد شوروی هدف گرفته شده‌اند.

اتحاد جماهیر شوروی و ائتلاف‌های امپریالیستی

۴۱- حکومت شوروی اکنون در فرایند تغییر مسیر خود در قبال **اتحادیه ملل** قرار دارد. انترناسیونال سوم مانند همیشه عبارات و ژست‌های دیپلماسی شوروی را به طور برده‌وار تکرار می‌کند. انواع و اقسام «ما فوق چپ»ها از این چرخش منتفع می‌شوند تا اتحاد شوروی را باری دیگر در میان دولت‌های بورژوایی تنزل مقام دهند. سوسیال‌دمکراسی، بسته به ملاحظات ملی خاص خود، «مصالحه» اتحاد جماهیر شوروی با اتحادیه ملل را به عنوان گواهی بر خصلت بورژوا-ناسیونالیستی سیاست مسکو یا برعکس، ناتوانی اتحادیه ملل و به طور کلی ایدئولوژی پاسیفیسم تفسیر می‌کند. در این مسأله نیز موضع مارکسیستی هیچ وجه اشتراکی با هیچ یک از این ارزیابی‌های خرده بورژوایی ندارد.

رویگرد ما نسبت به اتحادیه ملل، در اصل تفاوتی با رویکرد ما نسبت به هر یک از دولت‌های امپریالیستی، چه در داخل اتحادیه ملل و چه خارج از آن، ندارد. مانور دادن دولت شوروی در بین گروه‌بندی‌های متخاصم امپریالیسم، اصولاً سیاست مانور دادن را در ارتباط با اتحادیه ملل نیز پیش فرض می‌گیرد. تا زمانی که ژاپن و آلمان در اتحادیه بودند، این تهدید وجود داشت که اتحادیه به قلمرو توافقات مهم‌ترین راهزنان امپریالیست به

بهای اتحاد جماهیر شوروی تبدیل شود. پس از این که ژاپن و آلمان، این فوری‌ترین و اصلی‌ترین دشمنان اتحاد شوروی، اتحادیهٔ ملل را ترک کردند، اتحادیه بخشاً به بلوک متحدین و دست‌نشانندگان امپریالیسم فرانسه تغییر کرد. شاید این یا آن ائتلاف با اتحادیهٔ ملل به دولت شوروی تحمیل شود، که بین اردوگاه‌های امپریالیستی به یکسان دشمن با موجودیت خود، در حال چرخ خوردن است.

۴۲- برای به دست آوردن یک توصیف کاملاً واقع‌گرایانه از وضعیت موجود، پیش‌تاز پرولتاریا می‌بایست هم‌زمان ملاحظات زیر را مد نظر داشته باشد:

الف. این که اتحاد جماهیر شوروی پس از گذشت شانزده سال و اندی از قیام اکتبر، ناگزیر به جستجوی روابط حسنه با اتحادیه و پنهان‌سازی این روابط حسنه با فرمول‌های پاسیفیستی انتزاعی است، نتیجهٔ **تضعیف شدید انقلاب جهانی پرولتاریا** و از این رو موقعیت بین‌المللی اتحاد جماهیر شوروی به شمار می‌رود.

ب. **فرمول بندی‌های پاسیفیستی انتزاعی** دیپلماسی شوروی و تمجیدهای آن از اتحادیهٔ ملل، هیچ وجه اشتراکی با سیاست حزب پرولتری بین‌المللی ندارد؛ حزب پرولتری بین‌المللی نه فقط از پذیرش هرگونه مسئولیتی در قبال آن سر باز می‌زند، بلکه برعکس پوچی و ریاکاری آن را افشا می‌کند تا بهتر بتوان پرولتاریا را بر مبنای یک درک روشن از نیروهای واقعی و تخاصمات حقیقی بسیج کرد.

۴۳- در وضعیت موجود، **یک اتحاد میان اتحاد جماهیر شوروی و یک دولت امپریالیستی** یا میان آن و یک ائتلاف امپریالیستی در برابری دیگری در شرایط جنگ، به هیچ رو منتفی نیست. تحت فشار شرایط، یک اتحاد موقت از این نوع، شاید به یک ضرورت آهین، بی‌پایان و درست به همین دلیل به بزرگ‌ترین خطر در برابر اتحاد جماهیر شوروی و انقلاب جهانی مبدل شود.

پرولتاریای بین‌المللی از دفاع از اتحاد جماهیر شوروی امتناع نخواهد کرد، حتی اگر این دومی خود را ناگزیر از اتحاد نظامی با برخی امپریالیست‌ها در برابر دیگران یافته باشد. اما در این حالت، حتی بیش از سایر موارد، پرولتاریای بین‌المللی باید استقلال سیاسی کامل خود را از دیپلماسی شوروی و به این ترتیب از بروکراسی انترناسیونال سوم حفظ کند.

۴۴- پرولتاریای بین‌المللی، هر چند مدافع مصمم و جان‌سپار دولت کارگری در نبرد با امپریالیسم باقی می‌ماند، اما به متحد متحدین امپریالیست شوروی مبدل نخواهد شد. پرولتاریای یک کشور سرمایه‌داری که خود را در اتحاد با اتحاد شوروی می‌یابد، باید **خصومت** آشتی‌ناپذیرش را با **حکومت امپریالیستی کشور خود**، تماماً حفظ کند. به این معنا، سیاست اش تفاوتی با سیاست پرولتاریای کشور دیگر درگیر نبرد علیه اتحاد جماهیر شوروی نخواهد داشت. اما در ماهیت اقدامات عملی، تفاوت‌هایی قابل توجه می‌تواند بسته به وضعیت عینی جنگ بروز کند. به عنوان مثال، مضحک و جنایتکارانه خواهد بود که در شرایط جنگ میان اتحاد جماهیر شوروی و ژاپن، پرولتاریای امریکا در روند ارسال مهمات امریکایی به شوروی خرابکاری کند. اما پرولتاریای یک کشور درگیر نبرد با اتحاد جماهیر شوروی، مطلقاً متعهد است که به اقداماتی از این دست متوسل شود- اعتصاب، خرابکاری و غیره.

۴۵- ضدیت متعصبانه پرولتاریا با متحد امپریالیستی شوروی باید از یک سو بر مبنای سیاست طبقاتی بین‌المللی و از سوی دیگر بر مبنای اهداف امپریالیستی آن حکومت معین، خصلت خائنانه این «اتحاد»، گمانه‌زنی‌هایش برای سرنگونی کاپیتالیستی اتحاد جماهیر شوروی و غیره توسعه پیدا کند. بنابراین سیاست یک حزب پرولتاری در یک کشور امپریالیستی «متحد» و همین‌طور دشمن، باید به سوی سرنگونی انقلابی بورژوازی و تسخیر قدرت هدف گرفته شود. تنها به این شکل است که یک **اتحاد واقعی با اتحاد جماهیر شوروی** می‌تواند خلق شود و نخستین دولت کارگری از فاجعه نجات یابد.

۴۶- در داخل اتحاد جماهیر شوروی، جنگ علیه مداخله امپریالیستی بی‌تردید فورانی از اشتیاق مبارزاتی حقیقی را دربر خواهد داشت. تمامی تضادها و تناقض‌ها، مغلوب یا به هر رو به حاشیه رانده خواهند شد. نسل‌های جوان کارگران و دهقانان که از درون انقلاب پدید آمدند، در میدان نبرد یک نیروی پویای عظیم را به نمایش خواهند گذاشت. صنایع متمرکز، با وجود تمامی کمبودها و نواقص خود، برتری بزرگی را در رفع نیازهای جنگی نشان خواهند داد. حکومت اتحاد جماهیر شوروی بی‌تردید انبارهای عظیمی از مواد غذایی را ایجاد کرده است که برای نخستین دوره جنگ کفایت می‌کنند. ستادهای فرماندهی دولت‌های امپریالیستی به روشنی درک می‌کنند که در **ارتش سرخ، آن‌ها با یک حریف نیرومند رو به رو خواهند شد**. حریفی که مبارزه با آن، نیازمند بازه‌های زمانی طولانی و تقلای شدید نیروها خواهد بود.

۴۷- اما دقیقاً همین ماهیت به طول انجامیده جنگ، ناگزیر تضادهای اقتصاد دوره گذار اتحاد جماهیر شوروی را با برنامه بروکراتیک آن نمایان خواهد کرد. بنگاه‌های غول پیکر جدید، چه بسا در بسیاری موارد، نشان می‌دهند که صرفاً مشتی سرمایه‌مردم هستند. تحت تأثیر نیاز مبرم حکومت به مایحتاج اولیه، گرایش‌های فردگرایانه اقتصاد دهقانی، نیروی قابل توجهی خواهند گرفت، و نیروهای گریز از مرکز در کُخوزها با گذشت هر ماه از جنگ رشد خواهند کرد. حاکمیت بروکراسی افسارگسیخته، به یک دیکتاتوری جنگی مبدل خواهد شد. فقدان یک حزب پویا به عنوان تنظیم‌کننده و کنترل‌کننده سیاسی، منجر به انباشت مفرط و شدت‌گیری تضادها خواهد شد. در جو داغ جنگ، هر کسی می‌تواند انتظار چرخشی سریع را به سوی اصول فردگرایانه در بخش کشاورزی و صنعت پیشه‌وری، به سوی جلب سرمایه خارجی و «متحد»، در هم شکستن انحصار تجارت خارجی، تضعیف کنترل حکومتی بر تراست‌ها، تشدید رقابت میان تراست‌ها، تنازعات آن‌ها با کارگران و غیره، داشته باشد. در حوزه سیاسی، این فرایندها شاید به معنای تکمیل بناپارتیسم همراه با تغییر یا تغییراتی متناظر در مناسبات مالکیت باشند. به بیان دیگر، در حالت به درازا کشیدن جنگ، همراه با **انفعال پرولتاریای جهانی**، تضادهای اجتماعی داخلی در اتحاد جماهیر شوروی، نه فقط ممکن است که باید به **ضد انقلاب بورژوا-بناپارتیستی** منجر شوند.

۴۸- نتایج سیاسی ناشی از این امر، روشن هستند:

الف. تنها انقلاب پرولتری در غرب می‌تواند اتحاد جماهیر شوروی را به مثابه دولت کارگری در شرایط یک جنگ طولانی نجات دهد.

ب. تدارک برای یک انقلاب پرولتری در کشورهای «دوست»، «متحد» و همین طور دشمن، تنها با استقلال کامل پیش‌تاز پرولتاریای جهانی از بروکراسی شوروی قابل تصور است.

ج. حمایت بی‌قیدوشرط از اتحاد جماهیر شوروی در برابر قوای امپریالیستی باید دست در دست انتقاد مارکسیستی و انقلابی از جنگ و سیاست دیپلماسی حکومت شوروی، و شکل‌گیری یک حزب واقعی انقلابی از بلشویک-لنینیست‌ها در درون اتحاد جماهیر شوروی پیش‌برود.

انترناسیونال سوم و جنگ

انترناسیونال سوم، پس از کنار گذاردن خطّ اصولی حول مسألهٔ جنگ، بین شکست‌گرایی و سوسیال پاتریوتیسم نوسان می‌کند. در آلمان، مبارزه با فاشیسم به یک رقابت بازاری با شالودهٔ ناسیونالیستی مبدل شد. شعار «رهایی ملی» که شانه به شانهٔ شعار «رهایی اجتماعی» پیش کشیده شده بود، اکنون به شدت چشم‌انداز انقلابی را منحرف می‌کند و هیچ جایی برای شکست‌گرایی باقی نمی‌گذارد. حول مسألهٔ منطقهٔ «زار»^۶، حزب کمونیست با یک خوش‌خدمتی چاپلوسانه به ایدئولوژی ناسیونال سوسیالیسم آغاز کرد و فقط به دنبال شکاف‌های درونی بود که از آن فاصله گرفت.

بخش آلمانی انترناسیونال سوم چه شعاری را در دورهٔ جنگ پیش می‌کشد؟ «شکست هیتلر گزینهٔ بد از بدتر است»؟ اما اگر شعار رهایی ملی در دورهٔ مولر و برونینگ «فاشیست» صحیح بود، پس چرا کارایی خود را باید در دورهٔ هیتلر از دست بدهد؟ یا این که شعارهای ناسیونالیستی فقط در دورهٔ صلح خوب هستند و نه در دورهٔ جنگ؟ حقیقتاً مقلدین دست‌چندم لنینیسم، به هر چیزی دست می‌زنند تا خود و طبقهٔ کارگر را تا به انتها سردرگم کنند.

۵۰- **انقلابی‌گری بی‌رمق انترناسیونال سوم**، نتیجهٔ مستقیم سیاست مرگبار آن است. پس از فاجعهٔ آلمان، بی‌اهمیت بودن سیاسی احزاب به‌اصطلاح کمونیست، در تمامی کشورهای که به بوتۀ آزمون گذارده شدند، عیان شد. بخش فرانسوی، که ناتوانی تام و تمام اش را از برانگیختن حتی ده‌ها هزار کارگر علیه تاراج استعماری به خود نشان داد، بی‌تردید بیش از قبل ورشکستگی سیاسی اش را در لحظهٔ به‌اصطلاح خطر ملی اثبات خواهد کرد.

۵۱- مبارزه علیه جنگ، که بدون بسیج انقلابی توده‌های وسیع کارگر شهر و روستا غیرقابل تصور است، در عین حال مستلزم نفوذ مستقیم بر نیروی زمینی و دریایی از یک سو، و حمل و نقل از سوی دیگر است. اما بدون تأثیر گذاردن بر جوانان کارگر و دهقان، تحت تأثیر قرار دادن سربازان ناممکن است. اثرگذاری در حوزهٔ حمل و نقل، وجود یک جای پای محکم را در اتحادیه‌های کارگری مفروض می‌گیرد.

^۶ Saar

در این بین، انترناسیونال سوم، به مدد «پروفینترن»^۷، تمامی جایگاه های خود را در جنبش اتحادیه‌ها از دست داده و دسترسی خود را به جوانان کارگر قطع کرده است. تحت این شرایط، صحبت از مبارزه علیه جنگ، همانند دمیدن حباب های صابون است. هیچ جایی برای توهم نباید باشد: در حالت یک حمله امپریالیستی به اتحاد جماهیر شوروی، انترناسیونال سوم خود را در کسوت یک صفر مطلق به نمایش خواهد گذاشت.

پاسیفیسم «انقلابی» و جنگ

۵۲- پاسیفیسم «چپ» خرده بورژوا، به عنوان یک جریان مستقل، از این پیش فرض شروع می کند که تضمین صلح به واسطه برخی ابزارهای ویژه و خاص، خارج از مبارزه طبقاتی پرولتاریا، خارج از انقلاب سوسیالیستی امکان پذیر است. پاسیفیست ها با مقالات و سخنرانی‌هایشان، «انزجار از جنگ» را تلقین می کنند، از معترضین باوجدان حمایت می کنند، بایکوت و اعتصاب عمومی (یا در عوض اسطوره اعتصاب عمومی) را علیه جنگ موعظه می کنند. پاسیفیست های «انقلابی» تر حتی از صحبت علیه جنگ در دوره های قیام هم ابراز انزجار نمی کنند. اما آن‌ها همگی کوچک‌ترین درکی از آن رشته ناگسستنی ندارند که قیام را به مبارزه طبقاتی و سیاست یک حزب انقلابی پیوند می دهد. برای آنان، قیام تنها یک تهدید ادبی نسبت به طبقه حاکم است و نه موضوع تلاش طولانی و دائمی.

پاسیفیست‌های خرده بورژوا با بهره برداری از عشق طبیعی توده‌ها به صلح و منحرف کردن آن از مجاری صحیح اش، نهایتاً به مدافعین ناخودآگاه امپریالیسم مبدل می شوند. در مورد جنگ، اکثریت مطلق «متحدین» پاسیفیست، در اردوگاه بورژوازی یافت خواهند شد؛ از اعتبار و اتوریته ای که انترناسیونال سوم با معرکه‌گیری های پرچنجال اش آنان را به خود ملبس کرده، استفاده خواهند کرد تا پیش‌تاز پرولتاریا را به انحراف میهن پرستی بکشانند.

^۷ پروفینترن (Profintern) یا «انترناسیونال سرخ اتحادیه های کارگری»، هیئتی بین المللی بود که «انترناسیونال کمونیست» با هدف تنظیم و هماهنگی فعالیت‌های کمونیستی در درون اتحادیه‌های کارگری ایجاد کرده بود. این نهاد که رسماً در سال ۱۹۲۱ شکل گرفت، قرار بود وزنه مقابل نفوذ سازمان سازشکار و سوسیال دمکرات موسوم به «انترناسیونال آمستردام» باشد. پروفینترن پس از طی دوره انحطاط در اواسط دهه ۱۹۳۰، سرانجام با ظهور «جبهه خلق» در سال ۱۹۳۷ به پایان کار رسید.

۵۳- **کنگره آمستردام** علیه جنگ و همین طور **کنگره پاریس** علیه فاشیسم که انترناسیونال سوم سازمان داده بود، نمونه هایی کلاسیک هستند از جایگزینی مبارزه طبقاتی انقلابی با سیاست خرده بورژوازی تظاهرات پرزرق و برق، رژه های نمایشی و دهکده های پوتمکین^۱. روز بعد از این، این اعتراضات زنده علیه جنگ به **طور عام** و عناصر ناهمگونی که با دستکاری های پشت پرده به طور تصنعی گردهم آورده شدند، در تمامی جهات متفرق خواهند شد و علیه جنگ **خاص** حتی تکانی هم به خودشان نخواهند دارد.

۵۴- جایگزین شدن جبهه واحد پرولتری- یعنی توافق سازمان های طبقه کارگر حول مبارزه- با بلوکی از بروکراسی کمونیستی و پاسیفیست های خرده بورژوا- بلوکی که در آن به ازای هر عضو صادق مکتب سردرگمی، چندین و چند حرفه پرست وجود دارد- به **التقاطی گری کامل حول مسائل تاکتیکی** می انجامد. کنگره های باربوس-مونزبرگ این را مزیت ویژه خود می دانند که تمامی اشکال «مبارزه» علیه جنگ را ترکیب می کنند: اعتراضات بشردوستانه، امتناع انفرادی از خدمت در ارتش، آموزش دادن «افکار عمومی»، اعتصاب عمومی و حتی قیام. روش هایی که در زندگی روزمره تناقضاتی آشتی ناپذیر دارند و در عمل تنها می توانند در تقابل با یکدیگر باشند، در این جا هم چون عناصر یک کل همگون معرفی می شوند. سوسیال رولوسیونرهای روسیه که یک «تاکتیک ترکیبی» را در مبارزه علیه تزار موعظه می کردند- اتحاد با لیبرال ها، ترور فردی و مبارزه توده ای- در قیاس با الهام دهندگان بلوک آمستردام، آدم هایی متعهد و جدی بودند.

اما کارگران باید به یاد آوردند که بلشویسم در مبارزه با التقاطی گری پوپولیستی پرورش یافت.

خرده بورژوازی و جنگ

۵۵- دهقانان و اقشار پایینی جمعیت شهری- که فاجعه بار بودن جنگ برای آنان کم تر از پرولتاریا نیست- می توانند در مبارزه علیه جنگ، به طور تنگاتنگی به صفوف پرولتاریا کشیده شوند. به طور کلی، تنها به این

^۱ دهکده پوتمکین (Potemkin Village): بنا بر روایات، گریگوری پوتمکین در جریان سفر «کاترین دوم» به کریمه در سال ۱۸۷۸، یک روستای غیرواقعی را در کرانه های «رود دنیپر» ساخت تا او را فریب بدهد. امروز این اصطلاح در سیاست و اقتصاد برای توصیف هر چیزی (اعم از واقعی یا مجازی) به کار می رود که به قصد فریب دیگران ساخته شده تا فکر کنند وضعیت از آن چه واقعاً هست، بهتر است.

شکل است که می‌توان به واسطهٔ قیام، از جنگ جلوگیری به عمل آورد. اما دهقانان به مراتب کم‌تر از کارگران به خود اجازه خواهند داد که با تخیلات، الگوهای حاضر و آماده و دستور صرف، به مسیر انقلابی وارد شوند. مقلدین دست‌چندم لنینیسم که زیر شعار «به دهقانان رو کنید» واژگونی کمینترن را طی سال‌های ۱۹۲۴-۱۹۲۵ رقم زدند، عجز کامل خود را از جلب نه فقط دهقانان، که حتی کارگران کشاورزی به زیر پرچم کمونیسم به نمایش گذاشتند. انترناسیونال دهقانان (کرسنتینترن^۹) به آرامی خاموش شد، بی آن که حتی نطقی بر سر مزارش بشود. «فتح» دهقانان کشورهای مختلف، که با رجزخوانی بسیار جار زده می‌شد، در هر مورد نشان داد که مقطعی و زودگذر است، اگر نه صرفاً تخیلی. دقیقاً در حوزهٔ سیاست دهقانانی بود که ورشکستگی انترناسیونال سوم، به طور اخص خصلتی روشن به خود گرفت، اگرچه واقعاً به عنوان پیامد اجتناب‌ناپذیر قطع پیوند میان کمینترن و پرولتاریا فرارسید.

دهقانان تنها زمانی مسیر مبارزهٔ انقلابی را علیه جنگ پیش خواهند گرفت که در عمل به توانایی کارگران برای هدایت این مبارزه متقاعد شده باشند. بنابراین کلید پیروزی، در مغازه‌ها و کارخانه‌ها نهفته است. پرولتاریای انقلابی باید به نیرویی واقعی در برابر دهقانان تبدیل شود تا مردم محلی شهرهای کوچک به آن بپیوندند.

۵۶- خرده بورژوازی شهر و روستا، همگن نیست. پرولتاریا تنها می‌تواند **اقشار پایینی** اش را به جانب خود جلب کند: فقیرترین دهقانان، نیمه پرولترها، کارکنان رده پایین دولتی، دستفروشان، ستم‌دیدگان و مردم محلی پراکنده، یعنی کسانی که بنا به کل شرایط هستی‌شان از امکان دست یازیدن به یک مبارزهٔ مستقل محروم شده‌اند. بر فراز این لایهٔ گستردهٔ خرده بورژوازی، رهبرانی برمی‌خیزند که جذب بورژوازی متوسط و بزرگ می‌شوند و به حرفه‌پرستان سیاسی از نوع دمکرات، پاسیفیست یا فاشیست، دگردیسی می‌کنند. این حضرات در عین این که در اپوزیسیون باقی می‌مانند، به افسارگسیخته‌ترین عوام فریبی - به عنوان مطمئن‌ترین ابزار بالا بردن بهای خود در پیش چشم بورژوازی بزرگ - متوسل می‌شوند.

جنایت انترناسیونال سوم در این است که بلوک‌های نمایشی با رهبران پاسیفیست دروغین اش را به جای مبارزه برای تأثیرگذاری انقلابی بر خرده بورژوازی واقعی - یعنی **توده‌های عوام** آن - قرار می‌دهد.

^۹ Krestintern

۵۷- مسیر انقلابی به سوی دهقانان، از طبقه کارگر می‌گذرد. برای جلب اعتماد روستا، ضروری است که کارگران پیشرو خود از نو به پرچم انقلاب پرولتری اعتماد پیدا کنند. این تنها با سیاست صحیح به طور اعم و با سیاست صحیح ضد جنگ به طور اخص، قابل تحقق است.

«شکست‌گرایی» و جنگ امپریالیستی

۵۸- در آن دسته مواردی که مسأله نزع میان کشورهای سرمایه داری مطرح است، پرولتاریای هر یک از کشورها، از این که منافع تاریخی خود را - منافی که در تحلیل نهایی همگام با منافع ملت و بشریت است - به خاطر پیروزی نظامی بورژوازی فدا کند، مطلقاً سر باز می‌زند. فرمول لنین که «شکست‌گرایی، گزینه بد از بدتر است»، به آن معنا نیست که شکست کشور شما در قیاس با شکست کشور دشمن، گزینه بد محسوب می‌شود، بلکه به این معنی است که شکست نظامی در نتیجه رشد جنبش انقلابی، نسبت به پیروزی نظامی حاصل از «صلح مدنی»، به طور بی حد و مرزی برای پرولتاریا و کل مردم سودمندتر خواهد بود. کارل لیبکنشت فرمول بی نظیری از سیاست پرولتری در دوره جنگ به دست داد: «دشمن اصلی مردم، در داخل کشور خود آن هاست». انقلاب پیروزمند پرولتری نه فقط گزینه‌های بد ناشی از شکست را برطرف می‌کند، که هم‌چنین ضامن نهایی را علیه جنگ و شکست‌های آتی ایجاد خواهد کرد. این رویکرد دیالکتیکی نسبت به جنگ، مهم‌ترین عنصر آموزش انقلابی و بنابراین مبارزه با جنگ است.

۵۹- **تبدیل جنگ امپریالیستی به جنگ داخلی**، همان وظیفه استراتژیک عمومی است کل کار حزب پرولتری باید تابع آن شود. پیامدهای جنگ فرانسه-پروس در سال ۱۸۷۰-۱۸۷۱، و همین طور سلاخی امپریالیستی سال‌های ۱۹۱۴-۱۹۱۸ (کمون پاریس، انقلاب‌های فوریه و اکتبر روسیه، انقلاب‌های آلمان و اتریش-مجارستان، طغیان‌های شماری از کشورهای درگیر جنگ) گواهی بی‌چون‌وچرا هستند بر این که یک جنگ مدرن میان کشورهای سرمایه‌داری همراه با خود جنگ طبقات را در درون هر یک از ملل دارد، و این که وظیفه یک حزب انقلابی، دربرگیرنده تدارک پیروزی پرولتاریا در این جنگ دوم است.

۶۰- تجربه سال‌های ۱۹۱۴-۱۹۱۸، در عین حال نشان می‌دهد که **شعار صلح** به هیچ رو در تناقض با فرمول استراتژیک «شکست‌گرایی» نیست؛ برعکس، یک نیروی عظیم انقلابی را به خصوص در حالت یک جنگ طولانی، تکامل می‌دهد. شعار صلح تنها زمانی یک خصلت فریبکارانه، گیج‌کننده و سست‌کننده دارد که

دمکرات‌ها و سایر سیاستمداران با آن تردستی کنند؛ زمانی که کشیش‌ها برای توقف سریع کشتار دعا کنند؛ زمانی که «عاشقان بشریت»- که سوسیال پاتریوت‌ها نیز در بین شان هستند- با چشمان گریان حکومت‌ها را تشویق می‌کنند که سریعاً بر «مبنای عدالت»، صلح را جاری کنند. اما شعار صلح، وقتی از مقرها و سنگرهای طبقه کارگر سرچشمه بگیرد، خود را با شعار برادری سربازان ارتش‌های متخاصم و متحد شدن ستم‌دیدگان در برابر ستم‌گران ترکیب کند، هیچ وجه اشتراکی با پاسیفیسم نخواهد داشت.

مبارزه انقلابی برای صلح، که اشکالی به مراتب وسیع‌تر و برجسته‌تری می‌گیرد، مطمئن‌ترین ابزار برای «تبدیل جنگ امپریالیستی به یک جنگ داخلی» است.

جنگ، فاشیسم و مسلح کردن پرولتاریا

۶۱- جنگ، «صلح مدنی» را طلب می‌کند. تحت شرایط فعلی، بورژوازی تنها با ابزار **فاشیسم** است که می‌تواند به آن دست یابد. بنابراین فاشیسم به عامل سیاسی اصلی جنگ تبدیل شده است. مبارزه علیه جنگ، مبارزه علیه فاشیسم را پیش فرض می‌گیرد. تمامی اشکال برنامه‌های انقلابی مبارزه علیه جنگ («شکست‌گرایی»، «تبدیل جنگ امپریالیستی به جنگ داخلی» و غیره) به عباراتی پوچ مبدل می‌شوند، اگر پیش‌تاز پرولتاریا خود را ناتوان از دفع پیروزمندان فاشیسم ببیند.

درخواست **خلع سلاح باندهای فاشیست** از دولت بورژوایی که استالینیست‌ها مطرح می‌کنند، پی‌گرفتن راه سوسیال دمکراسی آلمان و مارکسیسم اتریشی است. دقیقاً ولز و اتو باوئر از دولت «درخواست» کردند که نازی‌ها را خلع سلاح و صلح داخلی را تضمین کند. البته که حکومت «دمکراتیک» می‌تواند- زمانی که به نفع اش باشد- گروه‌های فاشیستی منفرد را خلع سلاح کند، اما تنها به این منظور که با سببیت هرچه تمام کارگران را خلع سلاح و از مسلح شدن آنان ممانعت کند. درست روز بعد، دولت بورژوایی به همان فاشیست‌هایی که دیروز «خلع سلاح» کرده بود، امکان خواهد داد که خود را دوچندان مسلح کنند. و سلاح‌هایشان را با نیرویی دو برابر به سوی پرولتاریای بی سلاح نشانه روند. رو کردن به دولت، یعنی سرمایه، با درخواست خلع سلاح فاشیست‌ها، به معنای پاشیدن بذر بدترین توهمات دمکراتیک است، به معنای به خواب بردن هوشیاری و تحلیل بردن اراده شان است.

۶۲- از این واقعیت که باندهای فاشیستی مسلح می‌شوند، سیاست صحیح انقلابی به نتیجهٔ ایجاد **یگان‌های کارگری مسلح** با هدف دفاع از خود و فراخوان خستگی‌ناپذیر به کارگران برای مسلح نمودن خودشان می‌رسد. این جا مرکز ثقل کل وضعیت سیاسی موجود است. سوسیال‌دمکرات‌ها، حتی چپ‌ترین آن‌ها، یعنی کسانی که آماده‌اند عبارات کلی انقلاب و دیکتاتوری پرولتاریا را تکرار کنند، به دقت از مسألهٔ مسلح شدن کارگران طفره می‌روند یا آشکارا این وظیفه را «خیال‌پردازانه»، ماجراجویانه، «رمانتیک» و غیره اعلام می‌دارند. آن‌ها به جای (!) مسلح کردن کارگران، تبلیغ در میان سربازان را پیشنهاد می‌کنند که در واقع همان را هم نه انجام می‌دهند و نه توان انجامش را دارند. ارجاع صرف به کار در درون ارتش، چیزی است که اپورتونیست‌ها تنها به منظور به خاک سپاردن مسألهٔ مسلح کردن کارگران نیاز دارند.

۶۳- **مبارزه برای ارتش**، بی‌برو برگرد بزرگ‌ترین بخش مبارزه برای قدرت است. کار دائمی و فداکارانه میان سربازان، وظیفهٔ انقلابی هر حزب حقیقتاً پرولتری است. این کار را می‌توان با موفقیتی تضمین‌شده، در شرایط صحت سیاست عمومی حزب به طور اخص و به ویژه میان جوانان انجام داد. برنامهٔ ارضی حزب و به طور اعم نظام مطالبات انتقالی که منافع پایه‌ای توده‌های خرده‌بورژوازی را دربر می‌گیرد و پیش‌روی آنان چشم‌انداز رستگاری را می‌گشاید، از اهمیت فوق‌العاده برای موفقیت کار در ارتش در کشورهایی با جمعیت قابل‌توجه دهقانی برخوردار است.

۶۴- با این حال بچگانه خواهد بود اگر باور کنیم که می‌توان با تبلیغات صرف، کل ارتش را به جانب پرولتاریا جلب و بنابراین به طور کلی انقلاب را غیرضروری کرد. ارتش، ناهمگون است و عناصر ناهمگون آن با حلقه‌های آهنین انضباط زنجیر شده‌اند. با تبلیغات می‌توان سلول‌های انقلابی را در ارتش ایجاد و در بین مترقی‌ترین سربازان یک رویکرد نظام‌مند را آماده کرد. بیش از این تبلیغ و ترویج نمی‌توان کاری کرد. اتکا به ارتش برای دفاع از سازمان‌های کارگری در برابر فاشیسم بنا به ابتکار عمل خود و حتی تضمین انتقال قدرت به دستان پرولتاریا، نشانیدن توهمات شیرین به جای درس‌های تلخ تاریخ است. ارتش در قاطع‌ترین بخش خود می‌تواند در برههٔ انقلابی به سوی پرولتاریا حرکت کند، منتها تنها در حالتی که خود پرولتاریا در عمل **آمادگی و توانایی برای مبارزه در راه کسب قدرت** را تا آخرین قطرهٔ خون به ارتش نشان داده باشد- چنین مبارزه‌ای الزاماً مسلح شدن پرولتاریا را مفروض می‌گیرد.

۶۵- وظیفه بورژوازی، عبارت است از بازداشتن پرولتاریا از جلب ارتش به سوی خود. فاشیسم این وظیفه را نه چندان بدون کامیابی به وسیله یگان های مسلح حل می کند. وظیفه فوری، فوتی و کنونی پرولتاریا، نه تسخیر قدرت، که دفاع از سازمان های خود در برابر باندهای فاشیستی است که دولت سرمایه داری با فاصله ای معین پشت آن قرار دارد. هر کسی که بگوید کارگران امکان مسلح کردن خود را ندارند، با این گفته ادعا می کند که کارگران در برابر فاشیسم، بی دفاع هستند. در این صورت نیازی به صحبت از سوسیالیسم، انقلاب پرولتری و مبارزه علیه جنگ نیست. بنابراین برنامه کمونیستی را باید دور انداخت و بر مارکسیسم خطاً بطلان کشید.

۶۶- نه یک انقلابی که یک پاسیفیست سست عنصر - یعنی تسلیم شونده فردا در برابر فاشیسم و جنگ - می تواند از روی وظیفه مسلح کردن کارگران جهش کند. همان طور که تاریخ گواه است، وظیفه مسلح شدن فی نفسه قابلیت آن را دارد که به طور کامل حل شود. اگر کارگران واقعاً درک کنند که این مسأله مرگ و زندگی است، سلاح به دست خواهند گرفت. توضیح وضعیت سیاسی به آن ها، پنهان کردن یا تقلیل دادن هیچ چیز و گرفتن رد هر دروغ تسلی بخش، نخستین وظیفه یک حزب انقلابی است. به راستی چگونه کسی می تواند از خود در برابر دشمن مرگبار دفاع کند، به جز این که به ازای هر یک چاقوی فاشیست ها، دو چاقو، و هر هفت تیر آن ها، دو هفت تیر داشته باشد؟ هیچ راه دیگری نیست و نمی تواند باشد.

۶۷- سلاح ها را از کجا باید تهیه کرد؟ پیش از هر چیز، از فاشیست ها. وقتی مخاطب، پلیس بورژوازی باشد، **خلع سلاح فاشیست ها** یک شعار شرم آور است. وقتی مخاطب کارگران انقلابی باشند، **خلع سلاح فاشیست ها** یک شعار فوق العاده است. اما زرادخانه های فاشیست ها تنها منبع نیستند. پرولتاریا صدها و هزارها مجرا برای دفاع از خود دارد. نباید فراموش کنیم که دقیقاً کارگران و فقط آن ها هستند که با دستان خود تمامی اشکال سلاح را می سازند. برای پیشتاز پرولتاریا، ضروری است که به روشنی درک کند ما نمی توانیم از وظیفه دفاع از خود طفره برویم. یک حزب انقلابی باید ابتکار عمل را برای مسلح کردن یگان های کارگران مبارز بر عهده بگیرد. برای این امر، باید پیش از هر چیز تمامی اشکال تردید و دودلی و استدلال های پاسیفیستی را حول مسأله مسلح شدن کارگران از خود بزدايد.

۶۸- شعار **میلیشیا کارگری**، یا یگان های دفاع از خود، تا زمانی معنای انقلابی دارد که مقصود از آن میلیشیا مسلح باشد. در غیر این صورت، میلیشیا به یک نمایش تئاتر، یک رژه نمایشی و متعاقباً خودفریبی تقلیل می باید. البته مسلح شدن در آغاز، شکل اولیه خواهد داشت. نخستین یگان های کارگری، نه توپ جنگی خواهند داشت، نه تانک و نه هواپیما. اما روز ۶ فوریه (۱۹۳۴) در پاریس، در مرکز یک کشور میلیتاریست نیرومند، باندهای مسلح به هفت تیر و تیغ، چندان از تسخیر کاخ بوربن و سقوط حکومت فاصله نداشتند. فردا نیز باندهای مشابهی می توانند دفاتر روزنامه های پرولتری یا مقرهای اتحادیه ها را تاراج کنند. نیروی پرولتاریا، در شمار آن نهفته است. حتی ابتدایی ترین سلاح در دست توده ها، می تواند معجزه بیافریند. در شرایط مساعد، شاید راهی را به سوی سلاح های تکامل یافته تر بگشاید.

۶۹- شعار **جبهه واحد** اگر تحت شرایط کنونی با تبلیغات و کاربست عملی روش های معین مبارزه علیه فاشیسم تکمیل نشود، به یک عبارت ساتنریستی تنزل پیدا می کند. جبهه واحد، در وهله نخست، برای ایجاد کمیته های محلی دفاعی نیاز است. کمیته های دفاعی، برای بنا نهادن و متحد کردن یگان های میلیشیا کارگری نیاز هستند. این یگان ها باید از همان آغاز، به دنبال سلاح باشند و آن را بیابند. برای مسلح کردن پرولتاریا، یگان های دفاع از خود، تنها یک مرحله به شمار می روند. به طور کلی، انقلاب راه های دیگری نمی شناسد.

سیاست انقلابی در برابر جنگ

۷۰- نخستین پیش شرط موفقیت، عبارت است از **تعلیم کادرهای حزب** به درک صحیح تمامی شرایط جنگ امپریالیستی و تمامی فرایندهای همراه آن. بدا به حال حزبی که در چنین مسأله مهمی خود را محدود به عبارات کلی و شعارهای انتزاعی کند! رویدادهای خونین، بر فرق سر این حزب آوار خواهند شد و آن را در هم خواهند شکست.

راه اندازی محافل ویژه برای مطالعه تجارب سیاسی جنگ ۱۹۱۴-۱۹۱۸ (تدارکات ایدئولوژیک امپریالیست ها برای جنگ، گمراه کردن افکار عمومی به وسیله مقرهای نظامی از طریق مطبوعات میهن پرست، نقش آنتی تز دفاع-حمله؛ گروه بندی های درونی اردوگاه پرولتاریا، انزوای عناصر مارکسیست و غیره و غیره) ضروری است.

۷۱- برای یک حزب انقلابی، **لحظه اعلان جنگ**، به طور اخص حساس است. مطبوعات بورژوازی و سوسیال پاتریوت در اتحاد با ایستگاه‌های رادیویی و تلویزیونی، سیلاب‌هایی از سمّ شووینیسیم را بر سر توده‌های زحمتکش جاری خواهند کرد. حتی انقلابی‌ترین و آبدیده‌ترین حزب در کلیت خود نیز نمی‌تواند در مقابل آن تاب بیاورد. تاریخ سرتاسر جعلی کنونی دربارهٔ حزب بلشویک، کمکی به آماده‌سازی واقع‌بینانهٔ کارگران پیشرو برای این آزمون نمی‌کند، بلکه برعکس به شکل ایده آل یک قصه، آن‌ها را به خواب رخوت و انفعال می‌برد. با وجود آن که روسیهٔ تزاری با هیچ درجه‌ای از تخیل نمی‌توانست یک دمکراسی یا حامل فرهنگ یا نهایتاً متعلق به جبههٔ تدافعی جنگ در نظر گرفته شود، جناح بلشویک دوما همراه با جناح منشویک، در ابتدا یک بیانیهٔ سوسیال-پاتریوتیک صادر کرد که با انترناسیونالیسم پاسیفیستی شبه‌چپ، رقیق شده بود. جناح بلشویک به زودی موضعی انقلابی‌تر اتخاذ کرد، اما در محکمهٔ این جناح، تمامی نمایندگان متهم و رهبر نظری آنان، کامنف- به استثنای مورانف- همگی تمام و کمال خود را از تئوری شکست‌طلبی لنین متمایز کردند. کار غیرقانونی حزب در آغاز، به پایان رسید. تنها به تدریج بود که جزوه‌های انقلابی آغاز به ظاهر شدن کردند و توانستند کارگران را زیر بیرق انترناسیونالیسم- اگرچه بدون پیش کشیدن شعارهای شکست‌طلبانه- به صف درآورند.

دو سال نخست جنگ، میهن‌پرستی توده‌ها را عمیقاً تضعیف کرد و حزب را به چپ چرخش داد. اما انقلاب فوریه، بعد از آن که روسیه را به یک «دمکراسی» دگرگون کرد، به موج نیرومند جدیدی از میهن‌پرستی «انقلابی» دامن زد. اکثریت مطلق رهبران حزب بلشویک حتی در آن مقطع در مقابل این موج تاب نیاوردند. در مارس ۱۹۱۷، استالین و کامنف، به ارگان مرکزی حزبی یک جهت‌گیری سوسیال پاتریوت بخشیدند.

بر این مبنا بود که نزدیکی سازمان‌های بلشویک و منشویک، و حتی در اکثر شهرها اختلاط مستقیم آن‌ها، رخ داد. اعتراض‌های سخت‌ترین انقلابیون، به‌ویژه در نواحی پیشرفتهٔ پتروگراد، مورد نیاز بود؛ رسیدن لنین به روسیه و مبارزهٔ آشتی‌ناپذیرش با میهن‌پرستی سوسیالیستی، برای تقویت جبههٔ انترناسیونالیستی حزب لازم بود. چنین بود تاریخ بهترین، انقلابی‌ترین و آبدیده‌ترین حزب.

۷۲- مطالعهٔ تجربهٔ تاریخی بلشویسم، از اهمیت آموزشی فوق‌العاده‌گرانبهایی برای کارگران پیشرو برخوردار است: به آن‌ها نیروی مهیب فشار افکار عمومی بورژوازی را نشان می‌دهد که باید در مقابلش مقاومت کنند؛

در عین حال به آن‌ها می‌آموزد که مایوس نشوند، سلاح‌هایشان را غلاف نکنند، شهامت خود را حتی با وجود انزوا در آغاز جنگ از دست ندهند. مطالعه دقیق صف‌بندی‌های سیاسی درون پرولتاریای سایر کشورها نیز، چه آن‌هایی که در جنگ شرکت کردند و چه آن‌هایی که بی‌طرف باقی ماندند، به همان اندازه ضروری است. تجربه رزا لوکزامبورگ و کارل لیکنشت در آلمان، جایی که رویدادها مسیری متفاوت از روسیه را دنبال کردند اما در تحلیل نهایی به نتایج مشابه رسیدند، از اهمیتی خاص برخوردار است: **یعنی ضروری است که بیاموزیم خلاف جریان شنا کنیم.**

۷۳- ضروری است که **آماده‌سازی میهن پرستانه گوشت دم توپ** را که اکنون در جریان است، از نزدیک و به دقت دنبال کنیم: شمشیربازی دیپلماتیک که هدف از آن انداختن مسئولیت به گردن طرف دیگر است؛ فرمول‌های خائنه سوسیال پاتریوت‌های آشکار و نهان که برای آنان پلی را از پاسیفیسم به سوی ملیتاریسم می‌کشد؛ شعارهای توخالی رهبرانی «کمونیست» که در نخستین روز جنگ همان‌قدر سردرگم خواهند شد که «رهبران» آلمان در شب آتش‌سوزی رایشتاگ.

۷۴- ضروری است که گویاترین بریده‌های جراید، مقالات و سخنرانی‌های رسمی حکومتی و اپوزیسیون را جمع‌آوری و آن‌ها را با تجربه جنگ پیشین مقایسه کنیم؛ جهت آتی فرایند تحمیق مردم را پیش‌بینی کنیم؛ این پیش‌بینی‌ها را بعدها با سیر وقایع تقویت کنیم؛ به پیش‌تاز پرولتاریا بیاموزیم که **در رویدادها مستقلاً جهت خود را بیابند**، تا ناآگاهانه به بازی گرفته نشوند.

۷۵- تقویت آژیتاسیون علیه امپریالیسم و ملیتاریسم می‌بایست نه از فرمول‌های ذهنی، که از وظایفی انضمامی که توده‌ها را جلب می‌کند، نشأت بگیرد. ضروری است که نه فقط بودجه علنی نظامی، که هم‌چنین **تمامی اشکال پنهانی ملیتاریسم** را افشا کنیم، و مانورهای جنگی، تجهیزات نظامی، دستورات و غیره را بدون اعتراض نگذاریم.

ضروری است که از طریق کارگران تعلیم‌یافته، مسأله خطر جنگ و مبارزه علیه آن را در تمامی سازمان‌های پرولتاریا و مطبوعات کارگری بدون استثنا مطرح و از تمامی رهبران پاسخی روشن و دقیق به این پرسش طلب کنیم که: چه باید کرد؟

۷۶- برای جلب اعتماد **جوانان**، ضروری است که نه فقط مبارزه ای را برای پایان دادن به سوسیال دمکراسی اخلاقاً فاسد و بروکراتیسم راکد انترناسیونال سوم اعلام داریم، که همچنین عملاً یک سازمان بین المللی را متکی بر تفکر انتقادی و ابتکار عمل انقلابی نسل جوان بنیان بگذاریم.

ضروری است که جوانان کارگر را علیه تمامی اشکال و حالت‌های میلیتاریزه شدن شان به دست دولت بورژوازی، برانگیزیم؛ در عین حال، جوانان کارگر باید بنا به منافع انقلاب، بسیج و میلیتاریزه شوند (کمیته‌های دفاعی در برابر فاشیسم، واحدهای سرخ، میلیشیای کارگری، نبرد برای مسلح کردن پرولتاریا).

۷۷- برای تسخیر مواضع انقلابی در **اتحادیه‌های کارگری** و سایر سازمان‌های توده ای طبقه کارگر، ضروری است که بی‌رحمانه از اولتیماتوم‌گرایی انقلابی گسست کرد، کارگران را هر جا که هستند و به همان شکل که هستند، گرفت و از وظایف جزئی به سوی وظایف عمومی، از دفاع به حمله، از تعصبات میهن‌پرستانه به سرنگونی دولت بورژوازی هدایت کرد.

از آن جا که رهبری‌های بروکراسی اتحادیه‌های کارگری در اکثر کشورها اساساً جزئی غیررسمی از پلیس سرمایه‌داری هستند، یک انقلابی باید بداند که چگونه به طور سازش‌ناپذیری با آن‌ها مبارزه کند؛ فعالیت قانونی را با فعالیت غیرقانونی ترکیب نماید؛ و با احتیاط یک فرد دسیسه‌چین، با جسارت آن‌ها مبارزه کند.

تنها با ترکیب این روش‌ها است که می‌توانیم موفق به گردآوردن طبقه کارگر و در وهله نخست جوانان در زیر پرچم انقلابی، گشودن راهی جدید در برابر سربازخانه‌های سرمایه‌داری و برانگیختن تمامی ستم‌دیدگان شویم.

۷۸- مبارزه علیه جنگ، تنها زمانی یک خصلت حقیقتاً گسترده و توده ای می‌گیرد که **زنان کارگر و زنان دهقان** در آن شرکت داشته باشند. انحطاط بورژوازی سوسیال دمکراسی و همین‌طور وخامت بروکراتیک انترناسیونال سوم، سخت‌ترین ضربه را به تحت‌ستم‌ترین و بی‌حقوق‌ترین اقشار پرولتاریا، یعنی در وهله نخست زنان کارگر، وارد آورده است. بیدار کردن آنان و جلب اعتمادشان، نشان دادن راه درست به آنان، به معنای بسیج کردن احساسات انقلابی لگدمال‌شده‌ترین بخش بشریت در برابر امپریالیسم است.

فعالیت ضد میلیتاریسم در میان زنان، می‌بایست به طور اخص ضامن جایگزین شدن مردان بسیج‌شده با زنان کارگر انقلابی باشد که در شرایط جنگ، بخش اعظم کارهای حزب و اتحادیه‌های کارگری ناگزیر باید به آنان تفویض شود.

۷۹- اگر پرولتاریا امر جلوگیری از جنگ به وسیلهٔ انقلاب- این تنها راه جلوگیری از جنگ- را فراتر از توان خود ببیند، در آن صورت کارگران، همراه با کل مردم، وادار خواهند شد **در ارتش و در جنگ شرکت کنند**. شعارهای فردگرایانه و آنارشویستی مبنی بر امتناع از انجام خدمت نظامی، مقاومت منفعلانه، فرار از خدمت، خرابکاری، در تضاد اساسی با روش‌های انقلاب پرولتری هستند. اما کارگر پیشرو، درست همان‌طور که داخل کارخانه خود را بردهٔ سرمایه احساس می‌کند و برای رهایی‌اش می‌کوشد، در ارتش سرمایه نیز خود را بردهٔ امپریالیسم حس می‌کند. هرچند امروز وادار شده تا عضلات و حتی زندگی‌اش را بدهد، اما آگاهی انقلابی‌اش را تسلیم نمی‌کند. او یک مبارز باقی می‌ماند، یاد می‌گیرد که چگونه از سلاح استفاده کند، حتی در سنگرها معنای طبقاتی جنگ را توضیح می‌دهد، ایده‌ها و شعارهای حزب را منتقل می‌کند، تغییرات حال و هوای توده‌ها، فروکش موج میهن پرستی و رشد خشم را به دقت نظاره می‌کند و در لحظهٔ حساس سربازان را به کمک کارگران فرامی‌خواند.

انترناسیونال چهارم و جنگ

۸۰- مبارزه علیه جنگ، یک ابزار انقلابی مبارزه را مفروض می‌گیرد و آن **حزب** است. در حال حاضر چنین چیزی نه در مقیاس ملی وجود دارد و نه در مقیاس بین‌المللی. یک حزب انقلابی می‌بایست بر مبنای کل تجربهٔ گذشته، از جمله تجارب انترناسیونال‌های دوم و سوم بنا شود. طرد مبارزهٔ آشکار و مستقیم برای انترناسیونال جدید، به معنای حمایت آگاهانه یا ناآگاهانه از دو انترناسیونال موجود است؛ که یکی از آن‌ها منفعلانه از جنگ حمایت خواهد کرد، و دیگری تنها قادر به پراکنده کردن و تضعیف پیشتاز پرولتاریا است.

۸۱- درست است که کارگران انقلابی صادقانه‌چندان معدودی در صفوف به‌اصطلاح احزاب کمونیست باقی می‌مانند. سماجتی که برای چسبیدن به انترناسیونال سوم به خرج می‌دهند، در بسیاری موارد با گمراه بودن فداکاری انقلابی آن‌ها قابل توضیح است. آن‌ها را می‌توان به پرچم انترناسیونال جدید جذب کرد، منتها نه با اعطای امتیاز، نه با نرمش در برابر تعصبات حُقه‌شده به آنان، بلکه برعکس با افشای سیستماتیک نقش

بین‌المللی استالینیسم (سانتریسم بروکراتیک). از این رو مسائل جنگ باید با شفافیت خاص و سخت‌گیری مطرح شود.

۸۲- در عین حال، ضروری است که مبارزه درونی اردوگاه رفرمیسم را به دقت دنبال کنیم و در اسرع وقت آن دسته از **گروه‌بندی‌های سوسیالیستی چپ** را که به سمت انقلاب تکامل دارند، به سوی مبارزه علیه جنگ جلب کنیم. بهترین معیار گرایش‌های یک سازمان معین، رویکرد آن در عمل نسبت به دفاع ملی و مستعمرات است، به خصوص در آن مواردی که بورژوازی آن کشور مفروض، مالک بردگان مستعمراتی است. تنها یک گسست کامل و واقعی از افکار عمومی رسمی پیرامون مسأله بسیار مهم «دفاع از میهن» است که یک چرخش یا دست‌کم آغاز یک چرخش از مواضع بورژوازی به مواضع پرولتری را نشان می‌دهد. رویکرد نسبت به سازمان‌های چپ از این دست، باید همراه شود با نقد دوستانه تمامی تردیدها و دودلی‌های آن‌ها در سیاست‌شان و تدقیق جمعی تمامی مسائل تئوریک و پراتیک جنگ.

۸۳- سیاستمداران اندکی در درون جنبش طبقه کارگر نیستند که دست‌کم در حرف شکست انترناسیونال‌های دوم و سوم را به رسمیت بشناسند، اما هم‌زمان بر این گمان باشند که «**زمان آن فرانسیده**» **بنانهادن یک انترناسیونال جدید آغاز شود**. یک چنین موضعی، نه خصلت یک مارکسیست انقلابی، که خصلت یک رفرمیست مایوس یا استالینیستی است که توهمات اش فروریخته. مبارزه انقلابی، انقطاع ندارد.

شاید امروز شرایط برای آن مساعد نباشد؛ اما یک انقلابی که نتواند خلاف جریان شنا کند، انقلابی نیست. این که بگوییم بنانهادن انترناسیونال جدید «بی‌موقع» است، به این می‌ماند که اعلام کنیم مبارزه طبقاتی و به طور اخص مبارزه علیه جنگ، بی‌موقع است. در عصر حاضر، سیاست پرولتری راهی ندارد جز این که وظایف بین‌المللی را پیش روی خود قرار دهد. وظایف بین‌المللی چیزی نیستند جز خواست جوش دادن کادرهای بین‌المللی به هم. این کار نمی‌تواند حتی یک روز بدون تسلیم در برابر امپریالیسم به تعویق بیفتد.

۸۴- البته هیچ کسی نمی‌تواند پیش‌بینی کند که جنگ چه زمانی آغاز خواهد شد و در چه مرحله ای شاهد پی‌ریزی احزاب جدید و انترناسیونال چهارم خواهیم بود. ما باید هر آن چه را که ممکن است انجام دهیم تا تدارک برای انقلاب پرولتری را از تدارک یک جنگ جدید سریع‌تر کنیم. با این حال بسیار محتمل است که

این بار امپریالیسم از انقلاب سبقت بگیرد. اما حتی این مسیر که خبر از جان سپاری‌ها و مصایب فراوان دارد، به هیچ رو از بار مسئولیت ما برای **ساختن فوری انترناسیونال جدید** نمی‌کاهد.

هرچه کادرهای انقلابی در همان آغاز جنگ مصمم‌تر باشند، هرچه سیستماتیک‌تر در تمامی کشورهای درگیر جنگ فعالیت کنند، و هرچه کار آن‌ها مصممانه‌تر بر مبنای اصول استراتژیک، تاکتیکی و سازمانی بنا شده باشد، دگرگونی جنگ امپریالیستی به انقلاب پرولتری سریع‌تر و کار مقدماتی ما پیشرفته‌تر خواهد بود.

۸۵- جنگ امپریالیستی، با نخستین ضربه خود، ستون فقرات فرسوده انترناسیونال دوم را خواهد شکست و بخش‌های ملی آن را تکه تکه خواهد کرد. پوچی و سستی انترناسیونال سوم را تا مغز استخوان آشکار خواهد کرد. اما در آن صورت تمامی گروه‌بندی‌های سانتربست مرددی را که از مسأله انترناسیونال طفره می‌روند، صرفاً ریشه‌های ملی را جستجو می‌کنند، هیچ مسأله‌ای را تا نتیجه آن دنبال نمی‌کنند، فاقد چشم اندازند و موقتاً سردرگمی و ناآرامی طبقه کارگر را تغذیه می‌کنند، از گزند خود مصون نخواهد داشت.

حتی اگر در آغاز یک جنگ جدید نیز انقلابیون واقعی مجدداً خود را در اقلیت کوچک بیابند، نمی‌توانیم لحظه‌ای تردید داشته باشیم که این بار چرخش توده‌ها به مسیر انقلاب، به مراتب سریع‌تر، قاطعانه‌تر و بی‌رحمانه‌تر از دوره نخستین جنگ امپریالیستی رخ خواهد داد. موج جدید طغیان‌ها می‌تواند و باید در سرتاسر جهان سرمایه داری پیروز شود.

در هر حال مسلم است که در عصر ما، تنها آن سازمانی که خود را متکی بر اصول بین‌المللی می‌کند و وارد صفوف حزب جهانی پرولتاریا می‌شود، قادر است در خاک ملی ریشه بدواند. **مبارزه علیه جنگ اکنون به معنای مبارزه برای انترناسیونال چهارم است!**

انتشارات میلیتانت

militaant.com